

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عملیات مرصاد

ستاد مرکزی و اہدیان نور

داده بندی کنگره: ۱۳۹۴/۸/۳۶۸۱ DSR
داده بندی دیویی: ۹۲۲/۹۵۵۰۰۸۴۳۰
شماره کتابخانه: ۴۱۳۴۴۶۶

این کتاب با حمایت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ شده است.

قطعه‌ای
از آسمان

عملیات مرصاد

سارا مهدی نژاد

مقدمه

هنگامی که در سی و یکم شهریور ۱۳۵۹ شیپور نبرد حق علیه باطل در جبهه‌های جنگ به صدا در آمد، کمتر کسی گمان می‌برد که اردوگاه‌های جنگی در پشت جبهه‌ها و جای جای منطقه نبرد، روزی زیارتگاه و خانقاه عاشقان شود. اما بلافاصله پس از خاموشی آتش توپخانه‌ها، آن پیر و مقتدای رزمندگان، در پیامی این نوید را داد و خطاب به فرزندان برومندش چنین سخن گفت: «در آینده ممکن است افرادی آگاهانه یا از روی ناآگاهی، در میان مردم این مسأله را مطرح نمایند که ثمره خون‌ها و شهادت‌ها و ایثارها چه شد. این‌ها یقیناً از عوالم غیب و از فلسفه شهادت بی‌خبرند و نمی‌دانند کسی که فقط برای رضای خدا به جهاد رفته است و سر در طبق اخلاص و بندگی نهاده است، حوادث زمان به جاودانگی و بقا و جایگاه رفیع آن لطمه‌ای وارد نمی‌سازد. و ما برای درک کامل ارزش و راه شهیدان مان

فاصله طولانی را باید بپیماییم و در گذر زمان و تاریخ انقلاب و آیندگان آن را جستجو نماییم. مسلم خون شهیدان، انقلاب و اسلام را بیمه کرده است. خون شهیدان برای ابد درس مقاومت به جهانیان داده است. و خدا می‌داند که راه و رسم شهادت کور شدنی نیست؛ و این ملت‌ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود. و همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود.»

و هنوز گرد و غبار میادین نبرد فرو ننشسته بود که خیل عاشقان به سوی سرزمین‌های نور رهسپار شدند. این مسافران، می‌خواستند از تک‌تک آن لحظات بشنوند و جای‌جای مناطق را ببینند تا روح و جان‌شان با مردان مرد این دیار عجین شود و جرعه‌ای از پیاله عرفان ناب که از شهادت سرچشمه گرفته است، بنوشند. و به راستی که این دروازه‌های بهشت، امروزه خانقاه عاشقان شهادت است و زائرانش با بوی شهیدان قوت می‌گیرند.

مجموعه کتاب‌های «قطعه‌ای از آسمان» قصد دارد تا امر مقتدای عاشقان و ولی امر مسلمین را البیک گوید؛ آن‌جا که فرمودند: «منطقه بیت‌المقدس را نشان می‌دهید، یک مقدار بیابان است، معلوم است که نیروهایی بودند. این که شناسنامه این منطقه معلوم

باشد، معلوم بشود که این جا چه اتفاقی افتاده، چه شد که نیروهای مسلح به فکر افتادند که از این منطقه حملات خود را شروع کنند، چطور شد که این چهار مرحله یا پنج مرحله عملیات بیت المقدس پیروز شد، چه رنج‌هایی را رزمندگان در این عملیات متحمل شدند تا توانستند به پیروزی برسند، پیروزی چطور به دست آمد، این جا را باید آن کسی که می‌رود، بداند. برای هر یک از مناطق مهم شناسنامه درست کنید، یک شناسنامه منطقی، نه کتاب مفصل.»

مجموعه کتاب‌های قطعه‌ای از آسمان، شناسنامه تمام مناطق خاطره‌انگیز را پیش روی مخاطبان قرار می‌دهد. نویسندگان این مجموعه بر آنند تا علاوه بر ذکر مشخصات و مختصات هر مکان، با یادآوری خاطرات تاریخ‌سازان آن، مشتاقان را به آن لحظات ناب رهنمون باشند. امید که بتوان قطره‌ای از عطش زائران و مخاطبان را برآورده ساخت.

ستاد مرکزی راهیان نور

سازمان هنری و ادبیات

دفاع مقدس

فصل اول

«جنگ مثل روزهای ابتدایی شده بود. دوباره می‌دیدم ژیان به جای نفربر زرهی نیرو به خط می‌برد. پشت ژیان‌هایی که وانت‌بار داشت، پر از نیروی اسلحه به دست بود. ام‌یک را می‌توانستی فت و فراوان ببینی. حالتم دقیقاً مثل همان روزهای اول جنگ بود که در اهواز داشتم. کرمانشاه، شبیه اهواز آن روز شده بود. همه یک‌طور مشکوکی به هم نگاه می‌کردند. می‌گفتند شهر آلوده است. در مدرسه‌ای، تعدادی از منافقین را دستگیر کرده

بودند. تعدادشان خیلی زیاد بود. انگار آئینه‌اند. تیپ‌ها مثل ما، لباس‌های خاکی و موها و سر و وضع کاملاً شبیه ما. فهمیدیم که شهر آلوده است، یعنی چه. دیدم دیگر نمی‌توانم به هر کسی اعتماد کنم.

توی جنگ، چیزی که به آدم آرامش می‌دهد، این است که وقتی عزیزی از کنارت رد می‌شود، بدون این که بدانی اسمش چیست یا از کدام ناحیه ایران آمده، می‌دانی سر یک چیز با او متفق‌القول هستی، همه به یک جهت حمله می‌کنیم. آن وقت دیگر حتی نیازی به حرف زدن نیست؛ اشاره‌ها هم معنا پیدا می‌کنند. حالا می‌دیدم شهر به یک‌باره عوض شده. آن روزها، روزهای خیلی بدی بود. چند بار به خودِ ما هم شک کردند و به عنوان منافق دستگیرمان کردند و بعد آزاد شدیم...»^۱

بعد از آن که حکومت شاه در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ مردم را سرکوب کرد، گروهی از آنان که می‌خواستند مبارزه را ادامه دهند، به جای راهپیمایی و تظاهرات، پی‌راه‌های جایگزینی چون مبارزه مسلحانه بودند. دو سال بعد، محمد

۱. ابراهیم حاتمی کیا، خردنامه همشهری، ویژه‌نامه پایداری، شماره ۷۶، تیر ۱۳۸۹، ص ۴۸.

حنیف‌نژاد، سعید محسن و اصغر بدیع‌زادگان «سازمان مجاهدین خلق» را پایه گذاشتند که ایدئولوژی‌اش اسلامی و مرامش مسلحانه بود.^۱

بنیان‌گذاران سازمان، انگیزه‌های دینی را انگیزه‌ای قوی و تأثیرگذار می‌دانستند، اما معتقد بودند مبارزه «علم» است و مدرسانش «مارکسیست‌ها» هستند. جمع کردن ایدئولوژی ضددینی مارکسیسم با دین اسلام، مأموریتی غیرممکن می‌نمود. مأموریتی که مجاهدین در آن به تناقض رسیدند و بسیاری از انقلابیون از آن جدا شدند و آن‌ها که ماندند، سال ۱۳۵۴ بیانیه دادند ایدئولوژی رسمی ما از این پس مارکسیسم است. آن‌ها مخالفان‌شان را هم به مرگ محکوم کردند.^۲

ساواک، مجاهدین خلق را سرکوب و زندانی کرد. میان دستگیرشدگان، جوانی به اسم مسعود رجوی بود که قبل از انقلاب، از طرف شاه به او عفو خورد و اعدام نشد. اکثر

۱. مأموریت غیرممکن؛ مرصاد (کتاب راوی، جبهه میانی)، جعفر شیرعلی‌نیا، محمدجواد اکبرپور، ویراستار سعید زاهدی، سازمان حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس و بسیج، نشر فاتحان، تهران، ۱۳۹۰، ص ۹.

۲. مأموریت غیرممکن، ص ۹.

دوستانش اعدام شدند و خیلی‌ها می‌گویند رجوی آن‌ها را لو داده بود تا خود زنده بماند.^۱

در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ که مبارزات ملت مسلمان ایران به رهبری امام خمینی (ره) در روزهای اوج خود بود، این سازمان در پی آن بود که رهبری مبارزات را به خود منسوب کند. در راهپیمایی‌های میلیونی مردم، پلاکاردهایی با آرم و عنوان سازمان دیده می‌شد. روی دیوار شهرهای بزرگ، عکس و آرم سازمان کشیده شده بود. در آستانه پیروزی انقلاب، تعداد قابل‌توجه‌ای از جوانان، وارد این سازمان شدند.

در روزهای پیروزی انقلاب، یعنی ۲۰ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ که حمله به پادگان‌های ارتش آغاز شده بود، تمام تلاش مجاهدین، جمع‌آوری و مخفی‌کردن سلاح بود. انقلاب که پیروز شد، سازمان با قانون اساسی و اصل ولایت‌فقیه مخالفت کرد و با موضع‌گیری‌ها، تجمعات چند هزار نفره، سخنرانی‌ها، صدور اعلامیه‌ها و مخالفت شدید با دکتر

۱. تنگه مرصاد، کتاب ۲۴ از مجموعه کتاب راهیان نور، گروه نویسندگان، بنیاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس، تهران، ۱۳۸۶، ص ۹.

بهشتی (به عنوان سمبل مدیران خط امام)، حمایت از غائله‌های کردستان، گنبد، خلق بلوچ و خلق عرب در نواحی مرزی، مخالفت خود را نشان داد.

وقتی میان ابوالحسن بنی‌صدر (رییس‌جمهور وقت) و مسئولین تابع خط امام، اختلافات سیاسی به وجود آمد، سازمان از بنی‌صدر حمایت کرد. بنی‌صدر خرداد ۱۳۶۰، از مقام خود عزل و بلافاصله مخفی شد. به دنبال این موضوع، سازمان با برگزاری یک راهپیمایی مسلحانه چند هزار نفری در خیابان ولی‌عصر (عج) تهران، رسماً به جمهوری اسلامی اعلان جنگ داد. از این پس، نام این سازمان، به منافقین شهرت یافت.

در ۳۰ خرداد، «منافقین تمام نیروهای ضدانقلاب را برای یک درگیری سازمان یافته در مقابل امت اسلامی سازماندهی کردند و تصمیم گرفتند که با اسلحه گرم و سرد و هر آنچه در اختیار میلشیا^۱ قرار دارد، نظیر فلفل و نمک، کارد موکت‌بری و کوکتل مولوتف و سهراهی و نارنجک و کلت، مردم را از صحنه خارج کنند. عملی

۱. به نیروی نظامی‌ای گفته می‌شود که از شهروندان عادی تشکیل شده باشند.

کردن تهدیدات سیاسی نظامی (منافقین)، ۲۵ شهید و صدها زخمی بر جای گذاشت...»^۱

خیابان‌های تهران تا ۳ روز، صحنه زد و خورد اعضای سازمان با مردم و نیروهای سپاه بود. در آن روزها، تهران در آتش ترور و انفجار می‌سوخت.

هفتم تیر ۱۳۶۰، ساعت ۹ شب، ساختمان مرکزی حزب جمهوری اسلامی، واقع در سرچشمه تهران، به‌دست یکی از نفوذی‌های سازمان منفجر شد. در این انفجار، آیت‌الله بهشتی و ۷۲ تن از مسئولین کشور شهید شدند.

یک روز قبل از آن، آیت‌الله خامنه‌ای که در آن زمان نماینده حضرت امام (ره) در وزارت دفاع و امام جمعه تهران بودند، با انفجار یک بمب جاسازی شده در یک ضبط‌صوت، در مسجد ابوذر تهران زخمی و راهی بیمارستان شدند.

اواسط تیرماه ۶۰، بنی‌صدر و رجوی، با همکاری عوامل نفوذی در فرودگاه مهرآباد، موفق شدند از کشور فرار کنند. از این زمان به بعد، سازمان وارد مرحله تازه‌ای از عملیات نظامی و ترور شد که به بعضی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

۱. مأموریت غیرممکن، ص ۴۰

۱. انفجار ساختمان نخست‌وزیری و شهادت محمدعلی رجایی و محمدجواد باهنر، رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر وقت در ۸ شهریور ۱۳۶۰.
 ۲. ترور آیت‌الله دستغیب، صدوقی، مدنی و اشرفی اصفهانی، ائمه جمعه شیراز، یزد، تبریز و کرمانشاه.
 ۳. ترور آیت‌الله قدوسی، دادستان کل انقلاب.
 ۴. برنامه‌ریزی برای انفجار منزل حضرت امام (ره) در جماران، که در حین انتقال، مواد منفجره کشف شد.
 ۵. ترور صدها نفر از مردم بی‌گناه به بهانه طرفداری از جمهوری اسلامی، مثل نانوا، دوره‌گرد و...^۱
- منافقین در قالب خانه‌های تیمی، به طور مخفیانه فعالیت می‌کردند. هر روز تعدادی از این خانه‌ها کشف و منهدم می‌شد. عاقبت در فروردین ۱۳۶۱، تحت‌تأثیر کشته شدن موسی خیابانی، جانشین رجوی، و نیز سیاست‌های امنیتی جمهوری اسلامی، سازمان دستور خروج اعضایش را از ایران صادر کرد.
- کشورهای اروپایی که با ایران خصومت داشتند، از آن‌ها

۱. تنگه مرصاد، صص ۱۲ و ۱۳

استقبال کردند و در نهایت این صدام بود که در سال ۱۳۶۵ آن‌ها را در کشورش پذیرفت و با در اختیار قرار دادن پادگان و امکانات و تجهیزات مناسب، از آن‌ها به عنوان اهرم فشار علیه جمهوری اسلامی استفاده کرد. رجوی می‌گفت: «سرنوشت جمهوری اسلامی با جنگ گره خورده است. ما باید کمک کنیم ایران در جنگ شکست بخورد.»^۱

در دی ۱۳۶۶، مسعود رجوی در عراق با صدام دیدار کرد و صدام پذیرفت تجهیزات بیشتری به سازمان دهد و به ارتش عراق دستور دهد عملیات‌هایی طراحی کنند و نیروهای سازمان را به کار گیرند تا کار جمهوری اسلامی را یک‌سره کنند. آن‌ها تا پایان این سال، عملیات‌های محدودی در مناطق مختلف انجام دادند.

در فروردین سال ۱۳۶۷، نیروهای سازمان منافقین به «فکه» حمله کردند. ۳۰ دقیقه از نیمه‌شب ۷ فروردین می‌گذشت که نیروهای پیاده و زرهی منافقین با پشتیبانی آتشباری ارتش عراق، عملیات «آفتاب» را در منطقه‌ای

۱. مأموریت غیرممکن، ص ۵۱.

به طول دوازده و عمق دو کیلومتر آغاز کردند. دو تیپ رزمی از نیروهای عملیات، زنان بودند. در این منطقه، فقط نیروهای گردان ۳۰۷ ژاندارمری و لشکر ۷۷ خراسان مستقر بودند.^۱

از آن جا که نیروهای مهاجم، فارسی حرف می‌زدند، رزمنده‌ها را که تاکنون چنین تجربه‌ای نداشتند، غافلگیر کردند. مهاجمان که تا پشت خط دفاعی رزمندگان نفوذ کرده بودند، با حمله‌ای سریع انسجام مدافعان را از هم پاشیدند، بسیاری را شهید کردند و حدود ۴۵۰ اسیر گرفتند. بعد هم تمامی سنگرها و استحکامات منطقه را آتش زدند و آن‌چه را به‌دست آورده بودند، به عقب منتقل کردند و برگشتند به خاک عراق. آن‌ها پیروزی در فکه را جشن گرفتند و رسانه‌های خارجی این عملیات را تا جایی که توانستند، بزرگ و موفق جلوه دادند. آن‌ها ۲۸ خرداد همان سال هم عملیات دیگری به نام «چلچراخ» در «مهران» انجام دادند.

در ۲۷ تیر ۱۳۶۷، جمهوری اسلامی قطعنامه ۵۹۸ و

۱. مأموریت غیرممکن، ص ۵۵.

آتش‌بس را پذیرفت. عراق سه روز پس از آن، دوباره از شلمچه در جنوب و سرپل‌ذهاب در جبهه میانی به ایران حمله کرد. نیروهای ایران غافلگیر شدند و عراقی‌ها در جنوب تا جاده اهواز - خرمشهر جلو آمدند و در غرب، سرپل‌ذهاب را گرفتند. امام پیام داد «این‌جا نقطه حیاتی کفر و اسلام است؛ باید متر به متر بجنگید.» نیروهای نظامی با کمک نیروهای مردمی، که بعضی با دستِ خالی یا چوب و چماق آمده بودند، به عراقی‌ها حمله کردند.

در جنوب، بعد از چند بار دست‌به‌دست شدن منطقه، رزمندگان خودی، عراقی‌ها را تا مرزهای بین‌المللی عقب راندند. از آن‌جا که جنوب مهم‌تر بود، نیروهای ایرانی هنوز به جبهه جنوب مشغول بودند که نیروهای پرتعداد منافقین، که با عراقی‌ها تا سرپل‌ذهاب آمده بودند، حرکت‌شان را به سمت کرمانشاه آغاز کردند. آن‌ها عملیاتی با نام «فروغ جاویدان» طراحی کرده بودند و بنا داشتند به تهران برسند. کردند و اسلام‌آباد را هم گرفتند و می‌خواستند به کرمانشاه برسند که نیروهای مختلف

ارتشی و سپاهی و مردم با آن‌ها درگیر شدند. در «تنگه چهارزبر» راه را بر آن‌ها بستند و نگذاشتند جلو بیایند. بعد هم فرماندهان، عملیات «مرصاد» را طراحی کردند. رزمندگان آن‌ها را در جاده کرمانشاه - اسلام‌آباد تعقیب کردند و بالگردهای هوانیروز ستون مهاجمان را بمباران و متلاشی کردند. قبل از شب، سازمان رزم منافقین از هم پاشید و محور قصرشیرین - سرپل‌ذهاب - کرد - اسلام‌آباد، که جاده پیروزی‌شان بود، محور نابودی‌شان شد.^۱ اکنون سال‌ها از آن حماسه ماندگار می‌گذرد. وقتی جاده کرمانشاه - اسلام‌آباد را طی می‌کنی، میانه راه و در کیلومتر ۳۴ جاده، یادمان شهدای عملیات مرصاد را می‌بینی. این ساختمان در تنگه چهارزبر احداث شده و یادآور فداکاری‌های فرزندان این امت در نبرد با منافقین، در تابستان ۱۳۶۷ می‌باشد. کلنگ این یادمان در سال ۱۳۷۱ به دست امیر سرافراز اسلام، علی صیادشیرازی به زمین زده شد و با زیربنای تقریبی ۱۱۰۰ مترمربع، روز

۱. همان، ص ۲۰۹.

پنجم مردادماه ۱۳۷۵، همزمان با سالروز عملیات مرصاد، با حضور خانواده‌های معظم شهدا، مسؤولین لشکری و کشوری و مردم استان کرمانشاه به دست ایشان افتتاح شد.

۲ فصل دوم

منافقین که بعد از انجام عملیات آفتاب در فکه و چلچراغ در مهران، روحیه گرفته بودند، می‌خواستند یک عملیات بزرگ طراحی کنند تا در سالگرد آغاز جنگ، ۳۱ شهریور، تهران را فتح کنند! پذیرش قطعنامه غافلگیرشان کرد و به تکاپو افتادند تا عملیات‌شان را جلوتر بیندازند. می‌گفتند اگر عراق هم آتش‌بس را بپذیرد، دیگر فرصتی برای عملیات نخواهد ماند. پس سریع فراخوان دادند، نیروهایشان را از سراسر اروپا و آمریکا به عراق بردند و برای عملیات آموزش دادند و آماده شدند.

بعد هم با صدام جلسه گذاشتند. سرلشکر وفیق السامرای، سرلشکر فاضل البراک تکریتی، مدیر سرویس‌های اطلاعاتی، و سپهبد ستار صابرالدوری، مسعود رجوی و صدام برای مشخص کردن چگونگی پیشروی سریع و عمیق نیروهای منافقین از خانقین به تهران، برای براندازی حکومت و در دست گرفتن قدرت، در کاخ ریاست‌جمهوری عراق تشکیل جلسه دادند.^۱ سرهنگ ستاد عراقی صباراللامی می‌گوید:

«مسعود رجوی یک هفته قبل از عملیات به صدام گفته بود: تقاضا دارم از نظر سلاح، هواپیما و نفرات ما را پشتیبانی کنید، در عوض قلب شما را شاد خواهیم کرد؛ ما خود (امام) خمینی را اسیر می‌کنیم و به بغداد می‌آوریم! صدام در مقابل او از ته دل خندید و گفت: پدرجان! ما (امام) خمینی و دیگران را نمی‌خواهیم، ما می‌خواهیم که آن‌ها بر سر قدرت نباشند. ما در ایجاد حکومت به شما کمک خواهیم کرد. رجوی هم در جواب می‌گوید: آقا! دولت، دولت شماست.»^۲

۱. مأموریت غیرممکن، ص ۱۰۰.

۲. اشغال و مدال، سرهنگ ستاد صباراللامی و سروان ستارالسعد، مترجم محمدنبی ابراهیمی، انتشارات سوره مهر حوزه هنری (دفتر ادبیات و هنر مقاومت)، تهران، ۱۳۸۷، صص ۲۸ و ۲۹.

شهید علی صیاد شیرازی در بیان ماجراهای آن دوران می‌گوید: «به آخر جنگ رسیده بودیم. در حالی که تازه قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت را پذیرفته بودیم، عراقی‌ها سوءاستفاده کردند و از ۱۴ محور در غرب کشور (تنگه ترشابه، بعد پاسگاه هدایت، پاسگاه خسروی، تنگاب‌کهنه، تنگاب‌نو، نفت‌شهر، سومار، سرنی به طرف مهران و تا خود مهران) حمله کردند و رزمندگان ما را دور زدند. ما چهل پنجاه هزار اسیر از آن‌ها داشتیم و آن‌ها اسیرهای کمتری از ما داشتند. با این حمله‌ها، تعداد بسیار زیادی اسیر گرفتند. خیلی وحشتناک بود...»^۱

شور مبارزه، تمام کشور را گرفته بود. ۱۳۰ هزار نیروی بسیجی به این فرمان امام لبیک گفتند و از ۱۷۲ شهر خودشان را به مراکز بسیج معرفی کردند. خیلی از کارمندان ادارات از سر کارشان سوار اتوبوس‌های اعزام و راهی منطقه شدند. برای همه، روزهای اول جنگ تداعی می‌شد.

۱. عملیات مرصاد و سرنوشت منافقین، محمدعلی صدر شیرازی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۹۲، صص ۲۹۴ و ۲۹۵.

تعداد نیروهای اعزامی به قدری زیاد شده بود که اسکان و پذیرایی از آن‌ها در بعضی از واحدها مشکل‌آفرین شده بود. مسؤولان پیام دادند: از هموطنان عزیز می‌خواهیم انفرادی نیایند و در مراکز ثبت‌نام کنند تا بر اساس اولویت اعزام شوند... عده‌ای از کسانی که راهی جبهه شده بودند، حتی از کسانی بودند که تابه‌حال جبهه نیامده بودند.^۱ اما هیچ‌کس نمی‌دانست عراق فقط قرار است راه منافقین را باز کند...

شب ۳۱ تیر ۱۳۶۷، بعد از حمله همان روز ارتش عراق به جبهه‌های جنوب، نیروهای سازمان در مقر سازمان مجاهدین جمع و ساعت ۲۳:۳۰ مسعود رجوی و همسرش مریم رجوی وارد سالن شدند.^۲ در این اجتماع، مسعود رجوی خطاب به نیروهایش گفت:

«کارهای بزرگ در پیش داریم. مگر ما نگفته بودیم که اول مهران، بعد تهران؟ دیگر وقت آن رسیده است

۱. طلایه‌داران مرصاد؛ کارنامه عملیاتی تیپ مستقل ۱۲ حضرت قائم (عج) استان سمنان در عملیات مرصاد، رضا وطنی، اداره کل حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس استان سمنان، زمزم هدایت، قم، ۱۳۸۹، مصاحبه با جواد داوری، ۱۳۷۸/۷/۱۶.
۲. مأموریت غیرممکن، صص ۱۰۰ و ۱۰۱.

که به ایران برویم. طرح عملیات بزرگی را کشیده‌ایم که در نهایت منجر به فتح تهران و سقوط رژیم می‌شود... همانند شهاب باید به تهران برویم. نباید هیچ لحظه‌ای را از دست بدهیم. در این عملیات، لحظه‌ها تعیین کننده و سرنوشت‌ساز هستند. این عملیات باید در عرض دو یا سه روز انجام شود، چون فقط اگر عملیات با این سرعت انجام شود، رژیم فرصت بسیج نیرو پیدا نخواهد کرد؛ چون اصلاً به فکرش هم نمی‌رسد که ما بتوانیم در عرض این مدت به تهران برسیم و احتمالاً نمی‌تواند هیچ عکس‌العمل مؤثری انجام بدهد. به این نتیجه رسیدیم که اگر بخواهیم وسیع‌تر از عملیات‌های قبل عمل کنیم، هیچ راهی غیر از فتح تهران نداریم...

ما نشستیم و فکر کردیم و دیدیم باید از طریق کرمانشاه برویم، زیرا اولاً تا حدودی وضع و شرایط مسیری که انتخاب کرده‌ایم، نسبت به قبل مناسب‌تر و بهتر است، چون عراق تا قصر شیرین و سرپل ذهاب پیش می‌رود و ما نیاز به خط‌شکن نداریم و راحت می‌توانیم تا کرمانشاه برویم. از آن به بعد، بر اساس تقسیمات انجام شده، ۴۸

ساعته به تهران خواهیم رسید... اگر موقعیتی سیاسی، مثل قبول قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت از طرف ایران پیش نمی‌آمد، شاید فقط در همان جا (کرمانشاه) عمل می‌کردیم، ولی حالا ایران خیلی ضعیف شده است و ما یک‌راست می‌رویم تهران را می‌گیریم...

الان اگر اقدام نکنیم، فرصت از دست خواهد رفت؛ زیرا بعد از این که بین ایران و عراق صلح شود، ما در این جا قفل می‌شویم و دیگر نمی‌توانیم کاری انجام بدهیم و از لحاظ سیاسی تبدیل به فسیل می‌شویم. پس بایستی آخرین تلاش خودمان را هم بکنیم و یک بار دیگر کل سازمان را به صحنه بفرستیم و مطمئن هستیم که پیروزیم. من از هم‌اکنون این پیروزی را به شما و خلق قهرمان ایران تبریک می‌گویم.

کاری که ما می‌خواهیم انجام دهیم، در حد توان یک ابرقدرت است، چون فقط یک ابرقدرت می‌تواند کشوری را ظرف این مدت تسخیر کند. ما به ترتیب به قصر شیرین، سرپل ذهاب، اسلام‌آباد و بعد کرمانشاه می‌رویم. بعد از آن همدان، قزوین، تاکستان، کرج و بالاخره تهران...»^۱

۱. سازمان مجاهدین خلق؛ پیدایی تا فرجام، پژوهشگران مرکز مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، جلد ۳، ص ۲۸۹.

همه دست زدند و در پایان مسعود رجوی اعلام کرد که فرماندهی عملیات را خود برعهده می‌گیرد: «بعد از ورود به تهران، تا ۴۸ ساعت هر کاری خواستید بکنید و هر کسی را که خواستید بکشید تا این که من فرمان عفو عمومی بدهم!»^۱

و در آخر گفت: «جمع‌بندی صحبت‌هایم در تهران...» و همه فریاد شادی کشیدند.^۲

در جبهه ایران، توجه‌ها به حملات عراق در جبهه‌های جنوبی بود. قبل از پذیرش قطعنامه، اطلاعاتی رسیده بود که نشان می‌داد منافقین بناست عملیاتی انجام دهند، اما کجا و چگونه؟ کسی نمی‌دانست. با پذیرش قطعنامه، احتمال حمله پایین آمده بود. سازمان منافقین ۲۵ تیپ، با استعداد هر تیپ ۱۶۰ تا ۱۸۰ نفر را آماده عملیات کرد. حسین الله کرم می‌گوید: «منافقین با درپیش گرفتن تئوری گلوله برفی، که در طول مسیر با جمع کردن برف‌های دیگر بزرگ می‌شود، وارد ایران شدند.»^۳

۱. گفت‌وگوی هادی شعبانی، خبرگزاری فارس، ۸۷/۰۵/۰۴.

۲. تنگه مرصاد، صص ۱۶ و ۱۷.

۳. مأموریت غیرممکن، ص ۱۰۹ (مصاحبه با سردار حسین الله کرم).

۳ فصل سوم

شب سوم مرداد ۱۳۶۷، منافقین طرح عملیاتی فروغ جاویدان را برای بار آخر مرور کردند. طرح پنج مرحله داشت و قرار بود در آن، به ترتیب شهرهای اسلام‌آباد، باختران (کرمانشاه)، همدان، قزوین و تهران فتح شود! مأموریت تیپ‌ها مشخص بود. مثلاً گروهی که بنا بود همدان را تصرف کند، منتظر نمی‌ماند کرمانشاه تثبیت و پاکسازی شود، از نیروهایی که مأمور تصرف کرمانشاه بودند، جدا می‌شد و به سمت همدان می‌رفت تا با غافلگیری، کشور را دچار از هم پاشیدگی کند.

منافقین برای این مأموریت ۴۸۰۰ نفر از جمعیت ۵۵۰۰ نفری‌شان را در عراق سازماندهی کردند. صبح ۳ مرداد، نیروهای سازمان در مقرشان صبحگاه گرفتند و ساعت ۶ صبح راهی مرز شدند تا بعدازظهر، عملیات را شروع کنند. همهٔ نیروهاشان بازوبند سفید داشتند تا در هیاهوی درگیری‌ها، یکدیگر را شناسایی کنند.

آیت‌الله خامنه‌ای، رئیس‌جمهور وقت، در جبهه‌های جنوب بود و آقای هاشمی رفسنجانی، به کرمانشاه رفته تا با فرماندهان جبهه غرب جلسه بگذارد و آخرین گزارش‌هایشان را بشنود.^۱

بعدازظهر ۳ مرداد ۱۳۶۷، منافقین از مرز خسروی گذشتند و در پناه ارتش عراق تا سرپل‌ذهاب پیش آمدند. بعد به سمت کرمانشاه رفتند. آن‌ها برای رسیدن به کرمانشاه، باید دو شهر کردند و اسلام‌آباد غرب و تنگه‌های

۱. مأموریت غیرممکن، ص ۱۱۱.

پاتاق^۱، حسن آباد^۲ و چهارزبر^۳ را پشت سر می گذاشتند. سرلشکر عراقی و فیک السامرای می گوید:

«محور عملیات منتهی به اسلام آباد در مناطق کوهستانی صعب العبور و تا عمق ده کیلومتری متروکه بود. جاده ای آسفالتی، شهر ویران شده قصر شیرین را به شهر اسلام آباد وصل می کرد. جاده قصر شیرین - تنگه پاتاق - اسلام آباد بسیار صعب العبور بود. جاده قصر شیرین

۱. از مرز ایران و عراق، جاده ای به کرمانشاه می رسد که اطرافش کوهستانی است و جاهایی که فاصله ارتفاعات با جاده زیاد نیست، تنگه هایی ایجاد می شود که موقعیت خوبی برای دفاع و متوقف کردن مهاجمان دارد و پاتاق، در پنجاه کیلومتری مرز، مهم ترین تنگه منطقه است. تنگه ای که کوه های مرتفع مانند دیوار، جاده اش را احاطه کرده اند و اگر نیروی کمی بر ارتفاعاتش باشند، می توانند راه را بر نیروهای پر شمار دشمن ببندند.

۲. گردنه ای قبل از تنگه چهارزبر که به دشت حسن آباد نیز معروف است.

۳. گردنه ای (تنگه) در مسیر جاده قصر شیرین - کرمانشاه و در ۳۰ کیلومتری شهر کرمانشاه که بعد از جنگ به تنگه مرصاد معروف شد. تنگه چهارزبر در ۱۶۲ کیلومتری مرز ایران و عراق و در جاده ارتباطی کرمانشاه - اسلام آباد قرار دارد. از قدیم این تنگه کلید فتح کرمانشاه محسوب می شد و گلوگاه مهمی در مسیر خسروی - کرمانشاه بود. تنگه چهارزبر از چهار ارتفاع (زبر) به نام های: شیر نرمی (ارتفاع اول، راست تنگه)، زاخ (ارتفاع دوم، چپ تنگه)، کور کور (ارتفاع سوم، جلو و راست تنگه)، و تنگ شوهان (ارتفاع چهارم، چپ و جلو تنگه)، با ارتفاع ۱۵۰ تا ۲۰۰ متر از سطح جاده تشکیل شده است. بر روی ارتفاع، جنگلی است و برای مخفی شدن نیروهای نظامی و مدافع مناسب است.

- گیلان غرب - اسلام آباد هم از جنوب تنگه می گذشت. منطقه حدفاصل بین اسلام آباد و کرمانشاه، که در فاصله ۱۷۵ کیلومتری مرز بود، پر بود از رشته کوه های موازی که جاده را قطع می کردند و زمینی به مساحت ۸ تا ۱۵ کیلومتر بین هر دو رشته کوه بود...»^۱

ساعت ۱۵:۳۰ فرمان حمله اعلام شد. ارتش منافقین با شتاب پیشروی می کردند. در راه، هر جنبنده ای را می کشتند و مردم وحشت زده از مقابل شان فرار می کردند. تعدادی اسلحه به دست، می خواستند مقاومت کنند، اما آن قدر جمعیت وحشت زده در جاده سرازیر شده بود که نمی شد جنگید. منافقین در چند ساعت اولیه، آن قدر پیش آمدند که عراق در تمام روزهای جنگ تا آن جا پیش نیامده بود. همه چیز با شتاب بود؛ هم فرار مردم بی پناه، هم پیشروی منافقین. بمباران هواپیماها و هلی کوپترهای عراقی و آتش خمپاره های عراقی، وحشت را چند برابر کرده بود.

حدود ساعت ۱۸:۳۰ اولین تانک عراقی با آرم منافقین

۱. عملیات مرصاد و سرنوشت منافقین، صص ۲۸۳ و ۲۸۴.

وارد شهر کردند و به شهر برگردانده. با ۸ دستگاه تانک و نیروهای پیاده‌بشی، مناطق شهر را فتح و به سمت اسلام‌آباد پیشروی کردند.

در بخشی از خاطرات سرهنگ ستاد عراقی صبار اللامی که همراه منافقین در عملیات فروغ جاویدان بوده، آمده است:

«در گزارشی به اداره استخبارات هشتم: مسعود رجوی و افرادش ما را فریب داده‌اند. من متوجه شدم ایرانی‌هایی که در حمله با آن‌ها برخورد کرده‌ایم، از افراد مسعود رجوی و همسرش متنفر هستند. با چشمان خود دیدم که آن‌ها در مقابل دیدگان ما، عکس‌های مسعود رجوی و همسرش را پاره می‌کنند. همین اهالی که به گفته مسعود رجوی و همسرش، پایگاه آن‌ها بودند، به شدت مقاومت کردند. من با چشمان خود دیدم که افراد سازمان مجاهدین خلق، شکم زنان را می‌شکافند و آن‌ها را می‌کشند.

در آن شرایط، سؤالات گیج‌کننده‌ای از خود پرسیدم:

این‌ها چگونه می‌خواهند حکومت کنند؟ چرا افراد بی‌گناه را می‌کشند؟ پایگاه‌های مردمی که از آن دم می‌زدند، کجاست؟^۱

حمید قبادی از نیروهای واحد اطلاعات عملیات لشکر ۵۷ ابوالفضل (ع) می‌نویسد:

«وارد کردند شدیم. اکثر مردم هنوز نمی‌دانستند دشمن در چند صد متری آن‌هاست. با این‌که صدای شلیک‌ها و انفجارها را می‌شنیدند، اما کسی منتظر چنین وضعیتی نبود. بچه‌های سپاه کردند، به سرعت داشتند برای مقابله با دشمن آماده می‌شدند. می‌دانستم که دشمن هنگام ورود به شهر حتماً دقایقی معطل خواهد شد. فکر می‌کردم انتهای پیشروی آن‌ها کنند باشد. بچه‌های حفاظت اطلاعات لشکر خودمان را دیدم. در حال صحبت بودیم که دیدم یک خودرو زرهی (کاسکاول) از شهر کردند و به سمت اسلام‌آباد در حرکت است. صد متری ما، روی جاده آسفالت‌ه ترمز کرد. روی آن، پرچم سه رنگ ایران نصب شده بود. یکی از سرنشینان آن شروع به صحبت کردن با مردم کرد. فکر کردم از بچه‌های ارتش است و خبر جدیدی دارد.

با بچه‌های حفاظت اطلاعات به طرف خودرو رفتیم تا بلکه بتوانیم از اطلاعات آن‌ها استفاده کنیم. روی جاده که رسیدم، تانک را رد و در پنج متری آن ترمز کردم. پیاده شدم. برادر دریکوند هم پشت تانک ترمز کرد. با ابراهیمی سمت‌شان رفتیم. دیدم آن مرد، فارسی صحبت می‌کند. بیشتر جلو رفتم؛ به حدی که دستم را به بدنه زرهی زدم. ناگهان متوجه شدم روی تانک، عکس مسعود رجوی و مریم رجوی زده شده است. یک‌آن، همه چیز برایم روشن شد و فهمیدم که منافقین هستند.

من و حمید ابراهیمی، بدون آمادگی در صحنه‌ای وارد شده بودیم که گذر از آن، بسیار مشکل بود. دریکوند هم که متوجه شده بود، کمی عقب‌تر رفت. داشتیم آرام‌آرام عقب می‌رفتیم که خدمهٔ تانک متوجه شد زیر پیراهنم یک قبضه کلت دارم؛ برآمدگی لباسم نشان می‌داد. حمید ابراهیمی هم یک کلت کالیبر ۴۵ با خودش داشت. یک نفر از آن‌ها، پشت تیربار و انگشتش روی ماشه بود. دیگری هم با اسلحهٔ کلاش، تا کمر داخل زرهی بود و محیط اطراف را کنترل می‌کرد. کسی که پشت تیربار بود،

جوانی بود با ریش تراشیده و سبیل پُرپشت. یک دفعه با عصبانیت داد زد: دست‌ها بالا، اسلحه‌هایتان را بیندازید! گفتم: اسلحه ندارم.

فریاد کشید: اسلحه‌هایتان را بیندازید!

با حمید سعی کردیم در دو جهت حرکت کنیم تا شاید روزه‌ای برای مقابله با آن‌ها پیدا کنیم. یک متر یا دو متر بیشتر با جاده فاصله نداشتیم. لوله تیربار را سمت من چرخاند. من و حمید به صورت مخالف هم حرکت کردیم. صدای رگبار بلند شد. دقیقاً دیدم که چگونه لباس‌های حمید پاره‌پاره می‌شود و بدنش شکاف برمی‌دارد. رگبار تمام سینه‌اش را سوراخ‌سوراخ کرد و همان‌جا افتاد...»^۱

منافقین بعد از تصرف کردند، راهی شهر اسلام‌آباد شدند. فرماندهان منطقه، غیر از محمدباقر ذوالقدر، فرمانده قرارگاه رمضان که در پادگان کاسه‌گران بود، داشتند می‌رفتند با آقای هاشمی رفسنجانی جلسه بگذارند. دو تماس تلفنی، جلسه را به هم زد. همتی از سرپل‌ذهاب

۱. هم‌مرز با آتش، حمید قبادی، انتشارات سوره مهر، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۹۳،

خبر داد که عراقی‌ها به سرپل‌ذهاب حمله کرده‌اند. در همان زمان، سرتیپ کریم عبادت، از فرماندهان ارتش، با فرمانده وقت نیروی زمینی ارتش تلفنی گفت‌وگو می‌کرد. عبادت درباره آن گفت‌وگو می‌گوید:

«با تیمسار علی‌یاری در ارتفاعات قلاجه مانده بودیم. هوا داشت تاریک می‌شد. یکی از سربازهای پایگاه پدافندی خبر داد: از پایگاه پدافندی ارتفاع کردند تلفن زده‌اند که یک عده با بازوبند سفید و نفربر و تانک به طرف کردند می‌آیند؛ احتمال دارد منافقین باشند.

قبول نکردیم. با علی‌یاری بحث می‌کردیم؛ می‌گفتم آن‌ها می‌آیند و می‌کشند و اسیر می‌گیرند، هیچ‌وقت پیشروی نمی‌کنند. حدود یک ساعت بعد، دیده‌بانی ارتفاعات بین اسلام‌آباد غرب و کردند همین خبر را تأیید کرد. بعد از مدتی، فرمانده لشکر ۸۱ که در اسلام‌آباد بود، با دست و صورت زخمی آمد گفت اسلام‌آباد سقوط کرد... تلفنی به حسنی سعدی، که در جلسه با هاشمی بود، خبر دادم. گفتم اسلام‌آباد را گرفته‌اند و می‌خواهند به کرمانشاه بیایند. گفت شایعات را حذف کنید، به این

حرف‌ها توجه نکنید. گفتم تیمسار! فرمانده لشکر ۸۱ الان کنار من ایستاده است. پادگان را آتش زده‌اند...»^۱

آقای هاشمی رفسنجانی سعی کرد با کرد و اسلام‌آباد تماس بگیرد. در کرد کسی گوسی را برنداشت. نیروهای اسلام‌آباد گفتند در دروازه‌های شهر با منافقین درگیر شده‌اند. هنوز کسی دقیق نمی‌دانست چه کسی حمله کرده است؛ بیشتر ذهن‌ها متوجه ارتش عراق بود.

اسدالله ناصح، فرمانده سپاه نبی‌اکرم (ص)، مأمور شد نیروهایی را که در منطقه هستند، سر و سامان بدهد تا در نقطه‌ای خط دفاعی تشکیل بدهند. منافقین از تنگه قابل دفاع پاتاق گذشته بودند و مناسب‌ترین نقاط، تنگه حسن‌آباد و چهارزبر بودند و نیروهای تیپ ۱۲ قائم (عج)، اولین نیروهایی بودند که برای دفاع به چهارزبر رسیدند.^۲

منافقین مستقیم روی جاده جلو می‌آمدند و چند مکان مهم، مثل مقرهای نظامی را گرفته بودند. آن قدر پرشتاب جلو می‌آمدند که وقت نداشتند باقی مناطق را بگیرند. جاده

۱. تنها در قلاجه، هادی بهروز، خاطرات سرتیپ کریم عبادت، کنگره سرداران و

شهیدان استان فارس، تهران، ۱۳۸۸، ص ۵۰.

۲. مأموریت غیرممکن، ص ۱۱۶ (مصاحبه با سردار ناصح).

را در اختیار داشتند، اما تسلطی بر مناطق اطراف نداشتند. روی ماشین‌هایشان، پرچم سه‌رنگ ایران را بدون آرم الله نصب کرده بودند. نفربرهایشان، از نوع دجلهٔ برزلی بود که ارتش عراق در اختیار داشت و قبلاً در جنگ از آن استفاده کرده بود؛ نفربرهایی شبیه تانک که به جای شنی، چرخ داشت و سریع می‌رفت، توپ ۱۲۰ هم رویش بود. سرهنگ ستاد عراقی صبار اللامی می‌گوید:

«محور اسلام‌آباد - گیلان غرب برای واحدهای ما مهم بود، زیرا جاده امداد رسانی و پشتیبانی بود. وقتی نیروهای استخبارات عراق خبر دادند که ایرانی‌ها در ارتفاعات مشرف به شهر اسلام‌آباد از یک سمت و اسلام‌آباد - گیلان غرب از جهت دیگر، موضع دفاعی گرفته‌اند، فهمیدیم قرار است به ما حمله کنند. گروه‌هایی از نیروهای ایرانی به جاده کردند رسیده بودند. هدف آن‌ها قطع راه عقب‌نشینی ما به سرپل ذهاب و مرز عراق بود. ما و نیروهای مسعود رجوی تلاش می‌کردیم روستاهای سر راه را آتش بزنیم. با مواد آتش‌زا، خانه‌ها را می‌سوزانیدیم و مؤسسات دولتی را منفجر می‌کردیم یا به آن‌ها خسارت می‌زدیم و خودروهای دولتی و شخصی را با خود می‌بردیم.

اهالی به طرفداری از (امام) خمینی و انقلاب شعار می دادند. شعارهای آن‌ها با خشم و غضب و مثل گلوله‌هایی به سوی ما بود. خیال می کردیم اهالی در مقابل نیروهای بسیج و سپاه از ما کمک بخواهند، اما آن‌ها لباس بسیج به تن، با سنگ و گلوله به خودروهای ما حمله کردند و آب دهان بر ما انداختند. ما هم با گلوله و خمپاره و توپ با آن‌ها مقابله کردیم.»^۱

۱. اشغال و مدال، صص ۲۶ و ۲۷.

۴ فصل چهارم

مهم‌ترین شهر قبل از کرمانشاه، اسلام‌آباد بود و تصرف آن جا می‌توانست اثرات روحی و روانی مهمی برای نیروهای منافقین داشته باشد. وجود تعداد زیادی از مراکز نظامی و پشتیبانی رده‌های مختلف ارتش و سپاه در اسلام‌آباد، اهمیت این شهر را بیشتر کرده بود.

ساعت ۲۱:۳۰، اسلام‌آباد پس از مقاومت‌های پراکنده اشغال شد. عوامل داخلی منافقین قبلاً روحیهٔ مردم را متزلزل کرده بودند و مردم بیشتر به فکر نجات خانواده و اموال خود بودند.

آن‌ها در همان ابتدای ورود، تعدادی از مردم حزب‌اللهی و مدافع نظام را، که قبلاً شناسایی کرده بودند، دستگیر و در ملأعام، اعدام و جنازه آن‌ها را به تیر برق و درختان آویزان کردند. تعدادی از افراد سپاه هم دستگیر و فوراً تیرباران شدند. محمد صادقی، کارمند بیمارستان اسلام‌آباد می‌گوید:

«ساعت ۵:۳۰ گفتند عراق تا نزدیکی‌های سرپل ذهاب پیش آمده. ساعت ۷ خبر پخش شد که عراق تا دو کیلومتری شهر آمده. مردم همه ترسیده بودند و کسی ماندن را مصلحت نمی‌دید. مجروح‌های حمله‌های هوایی، مدام بیشتر می‌شدند و ما دیگر بیماری را در بیمارستان نگه نمی‌داشتیم؛ همه را می‌فرستادیم باختران. چند مجروح گفتند که مهاجمین منافقین‌اند... هر که مانده بود را با مینی‌بوس و آمبولانس و هر وسیله‌ای که بود، فرستادیم باختران. تا ساعت ۸:۳۰ دیگر هیچ مجروحی در بیمارستان نمانده بود. خودمان هم بیمارستان را ترک کردیم. اما بعد از رفتن ما، باز هم مجروح به بیمارستان آوردند...»^۱

۱. آخرین گزارش، یاسر هشترودی، دفتر ادبیات و هنر مقاومت، تهران، ۱۳۸۰، صص ۲۶ و ۲۷.

منافقین به مجروحان جنگی هم رحم نکردند. در بیمارستان امام خمینی (ره) اسلام‌آباد، به ۳۰ تن از رزمندگان مجروح، که بعد از تخلیه پرسنل بیمارستان به آنجا آورده شده بودند، تیر خلاص زدند. یکی از مجروحین را که قصد مقاومت داشت، به محوطه بیمارستان بردند، بنزین روی بدنش ریختند و زنده‌زنده سوزاندند.^۱

امیر حمید هاشمی‌پناه، فرمانده یکی از یگان‌های توپخانه ارتش می‌گوید:

«منافقین فرمانده پادگان اسلام‌آباد را که تسلیم‌شان نشده بود گرفتند و شهید کردند. بعد هم با باقیمانده پرسنل پادگان درگیر شدند. این درگیری به مردم فرصت تخلیه شهر را داد و باعث شد در گردنه چهارزبر راه‌بندان شود. گردنه چهارزبر منحصر بود به راهی که از وسط زمین‌های کشاورزی می‌گذشت. اگر منافقین و تجهیزات‌شان می‌خواستند از جاده خارج شوند، در گل‌ولای زمین‌های اطراف گیر می‌کردند...»^۲

۱. تنگه مرصاد، ص ۲۴.

۲. ویژه‌نامه پایداری مجله خردنامه همشهری، تیر ۱۳۸۹، شماره ۵۲، ص ۲۸.

خبر سقوط اسلام‌آباد و جوسازی‌های روانی رادیو منافقین و نیز عوامل داخلی آن‌ها، کاری کرده بود که مردم کرمانشاه در اضطراب و دلهره بودند. عده‌ای به سرعت از شهر فرار می‌کردند. ترافیک ماشین‌ها و افراد پیاده‌ای که می‌خواستند از شهر خارج شوند، زیاد بود. تلاش پایگاه‌های بسیج محلات نیز تأثیر چندانی در آرام کردن مردم نداشت. رادیو منافقین اعلام کرد:

«به محض تصرف کرمانشاه، اعلام حکومت می‌کنیم و طرفداران جمهوری اسلامی را به خاک و خون می‌کشیم و از مردم باخترا (کرمانشاه) می‌خواهیم که زمینه را برای ورود ارتش آزادی‌بخش مهیا کنند و آماده جذب در گردان‌ها و لشکرها باشند...»^۱

امیر خلبان رضا قاسمی، سرپرست گروه اعزامی از هوانیروز کرمان به کرمانشاه: «هنگام پرواز، از آن بالا جاده کرمانشاه پیدا بود. عجیب بود. به نظر می‌رسید کرمانشاه دارد خالی می‌شود. همه داشتند از کرمانشاه

۱. کارنامه توصیفی عملیات‌های هشت سال دفاع مقدس، علی سمیعی، نسل کوثر،

بیرون می‌آمدند. هیچ ماشینی به سمت کرمانشاه نمی‌رفت. یاد اول جنگ افتادم؛ آن موقع توی جاده اهواز یا آبادان - خرمشهر، دقیقاً همین وضعیت بود که الان از این بالا می‌دیدم. مردم با هر چه دم دست‌شان بود، خانه و زندگی‌شان را بار زده بودند و از شهر می‌رفتند. اولش ماشین و اتوبوس بود. ولی بعد تریلی‌هایی را می‌دیدم که گروه‌گروه خانواده‌ها پشت‌شان نشسته بودند و شهر را ترک می‌کردند.^۱

طبق برنامه، منافقین می‌بایستی رأس ساعت ۲۴ در کرمانشاه می‌بودند؛ اما اولین مشکل جدی برایشان همین هجوم مردم وحشت‌زده به جاده، در مسیر کرمانشاه بود. مردم شهرهای کرد و اسلام‌آباد، پیاده یا با ماشین، به سمت کرمانشاه می‌رفتند و همین موضوع، حرکت منافقین را کند می‌کرد. سردار ناصر شعبانی، فرمانده وقت سپاه چهارم بعثت می‌گوید:

«رسیدم به جاده‌ای که سمت اسلام‌آباد می‌رفت. هنوز خبر نداشتم اسلام‌آباد سقوط کرده است. روی جاده

۱. ویژه‌نامه پایداری مجله خردنامه همشهری، ص ۳۷.

آن قدر ازدحام بود که مجبور شدیم پیاده شویم و به سمت اسلام‌آباد راه افتادیم. مردم آن قدر وحشت‌زده بودند که نمی‌توانستند توضیحی دهند. جلوتر که رسیدم، کمی جاده خلوت شد. یک ماشین ارتشی دیدم، گفتم من را ببر اسلام‌آباد. دستم را پرت کرد و گفت برو بینم بابا! ماشین به سرعت دور شد. نفربر دیگری آمد، پریدم بالا گفتم من را ببر سمت اسلام‌آباد، اما تیربارچی نفربر، ماشینی که چند لحظه پیش از من دور شده بود را منهدم کرد. داد زدم نفهمم چرا زدی؟ خودی بود. تازه متوجه شدم این نفربر خودی نیست! موقع بالا پریدن، یک لحظه حس کردم این نفربر خیلی شاسی‌بلند است. طرف مشغول تیراندازی بود و متوجه من نبود، من هم سریع فرار کردم.^۱

علی صیادشیرازی ساعت ۱۰:۳۰ همان شب، با هواپیما راهی کرمانشاه شد. او در خاطراتش می‌گوید:

«محشری به پا بود. جاده کرمانشاه به بیستون پر از آدم بود؛ مرد و زن و پیر و جوان. مردم همه وحشت‌زده ریخته بودند بیرون و از شهر فرار می‌کردند. اصلاً نمی‌شد

۱. مأموریت غیرممکن، ص ۱۱۷ (مصاحبه با سردار ناصر شعبانی).

حرکت کرد. تا ساعت یک‌ونیم نصفه‌شب، فقط دنبال این بودیم که هویت مهاجمان را شناسایی کنیم، ببینیم با کی طرفیم که دیدیم یک پاسدار با عجله و سراسیمه آمد توی قرارگاه. آمد گزارش داد و گفت: من توی اسلام‌آباد بودم که دیدم منافقین آمدند و ریختند توی شهر.

این‌جا فهمیدیم که با منافقین طرفیم. آمده بودند شهر را گرفته بودند. پادگان ارتش را، که تعداد کمی ارتشی در آن بود، گرفته بودند. فرمانده‌اش را که یک سرهنگ بود و از شان اطاعت نکرده بود، تیرباران کرده بودند. می‌خواستند بیایند طرف کرمانشاه که در ازدحام مردمی که از شهر زده بودند بیرون، گیر کرده بودند. این‌طور بود که اولین کسی که جلوی حرکت و پیشروی منافقین را گرفت، خود مردم بودند؛ از شهر با تراکتور و ماشین و وانت و هر چی گیرشان آمده بود، زندگی‌شان را بار زده بودند و توی جاده به طرف کرمانشاه می‌رفتند. این ازدحام مانع پیشروی منافقین و رسیدنشان به کرمانشاه شد.^۱

ستون منافقین، پس از گذشتن از اسلام‌آباد، به گردنه

۱. ویژه‌نامه پایداری مجله خردنامه همشهری، صص ۱۸ و ۱۹.

حسن آباد رسیدند که گروهی از سپاه با آن‌ها درگیر شدند. منافقین آن‌ها را به رگبار بستند. فقط یک نفرشان زنده ماند و برگشت. آن یک نفر در راه برگشت، سه اتوبوس از بچه‌های لشکر بدر، نیروهای عراقی مخالفِ صدام را که در جبههٔ ایران با عراقی‌ها می‌جنگیدند، می‌بیند که می‌خواستند به جنوب بروند. پاسدار نجات یافته، ماجرای خود را برای آن‌ها می‌گوید و رزمنده‌های این اتوبوس‌ها، اولین رزمندگان سازماندهی شده‌ای هستند که با منافقین درگیر شدند. عراقی‌های لشکر بدر، با دشمنانِ ایرانیِ ایران جنگیدند و جز چند نفر، باقی شهید شدند، اما منافقین را متوقف کردند.^۱

معطلی منافقین در حسن آباد، فرصت خوبی شد تا رزمندگان در تنگهٔ چهارزبر، چند کیلومتر جلوتر از حسن آباد، خط دفاعی تشکیل دهند. نیروهای تیپ قائم (عج) سمنان، نیروهای لشکر انصارالحسین و گروهی از نیروهای پراکندهٔ یگان‌های مختلف، اولین نیروهایی بودند که به چهارزبر رسیدند.

۱. طلایه‌داران مرصاد، صص ۱۱۷ و ۱۱۸ (مصاحبه با سردار سالار آبنوش).

علی اصغر خانیان، از نیروهای تیپ ۱۲ قائم (عج) چنین می گوید:

«بچه ها هنوز کار را جدی نگرفته بودند. یادم هست آن موقع که داشتم بچه ها را جمع و جور می کردم و تو مقرر می گشتم و با آن ها صحبت می کردم، خیلی سخت باور می کردند که چنین اتفاقی افتاده است. عباس باقرزاده، که آن موقع مسؤول تدارکات (آمد و پشتیبانی) تیپ بود، گفت: «برادر خانیان! اگر می خواهید رزم شبانه انجام دهید، این آر.پی. جی ها آکبند هستند، درش را باز نکنید!» گفتم: «بابا، بحث جدی است و کار از این حرف ها گذشته.»

به ذهن هیچ کس هم خطور نمی کرد که جنگی در چهارزبر پیش بیاید، منافقین به این شکل و با این سرعت از سرپل ذهاب بیایند، کردند و اسلام آباد را رد کنند و برسند به چهارزبر...»^۱

حسن کریمان، جانشین گردان قمر بنی هاشم (ع) از

۱. علی اصغر خانیان، همایش طلایه داران مرصاد (بازخوانی و تحلیل نبرد عملیات مرصاد و نقش تیپ ۱۲ قائم (عج)، شه میرزاد، ۱۳۸۶/۴/۲۸.

تیپ قائم در عملیات مرصاد می‌گوید:

«از ستاد آمدند و گفتند سریع بچه‌ها را آماده کن! الان ماشین‌ها می‌آیند، باید برویم جلو. نیروها سریع سلاح و مهمات‌شان را گرفتند و آماده اعزام شدند، اما هیچ‌کس اطلاع دقیقی از استعداد و مکان درگیری نداشت. وقت سؤال و درنگ نبود. بچه‌ها را با کامیون و توپوتا و هر چه که بود، از جاده خاکی مقر به سمت سهراب کوزران حرکت دادیم. حدود ساعت یک بامداد ۴ مرداد بود که نیروها به تنگه چهارزبر رسیدند.»^۱

محمدرضا وحیدی، از فرمانده عملیات مرصاد می‌گوید:

«بیدارمان کردند و گفتند: بلند شوید عملیات است! ما رفتیم بچه‌های تبلیغات را بیدار کردیم. آن‌ها نوار ای لشکر صاحب‌زمان... را از بلندگو پخش کردند. همه با صدای سرود بیدار شدند و متعجب از هم می‌پرسیدند: چه خبر است؟ چی شده؟ گفتیم: بلند شوید، عملیات است. بچه‌ها همه خوشحال بودند، چون انتظار شهادت را می‌کشیدند و پیش خود حسرت می‌خوردند که جنگ تمام

۱. طلایه‌داران مرصاد، ص ۸۶.

شده و چرا ما شربت شهادت را ننوشیدیم... هر کس امکانات و تجهیزات خودش را تحویل می‌گرفت. حاج‌آقا ترابی هم این وسط تندتند از چادر تسلیحات، اسلحه و تجهیزات می‌آورد و به بچه‌ها می‌داد. همه نیروها سوار ماشین‌ها شدند و سمت تنگه چهارزبر راه افتادیم و در شیارهای ورودی تنگه مستقر شدیم و منتظر دستور ماندیم.^۱

نیروها با عجله آماده می‌شدند. بسیاری از آن‌ها هنوز نمی‌دانستند چه خبر شده است.

«در تنگه چهارزبر، تعدادی از بچه‌ها، سنگ‌های درشتِ صخره‌ای از پای کوه آوردند، روی جاده چیدند تا جاده مانع داشته باشد. چند ماشین را هم روی جاده چپ کردیم. دو نفر آر.پی.جی‌زن هم روی جاده زوم کرده بودند تا اولین ماشین‌های دشمن را بزنند. چند نفری را هم فرستادم گشتند تا کوره‌راهی چیزی نباشد، یک موقع منافقین از پشتِ نیروهای خودی در نیایند. آن‌ها برگشتند و گفتند خبری نیست.»^۲

۱. طلایه‌داران مرصاد، ص ۸۶.

۲. مأموریت غیرممکن، ص ۱۱۸.

اما سنگ‌ها نمی‌توانستند جلوی منافقین را بگیرند. نیروهای تیپ قائم، یک لودر و یک بولدوزر آوردند تا در چهارزبر خاکریز بزنند. منافقین از حسن‌آباد و نیروهای لشکر بدر گذشتند و با نیروهای تیپ قائم، لشکر ویژه پاسداران و تیپ انصارالحسین و تعدادی از نیروهای لشکر ۲۷ درگیر شدند. آن‌ها می‌جنگیدند تا لودرها و بولدوزرها کار خاکریز را تمام کنند.

○ فصل پنجم

شب ۳ مرداد ۱۳۶۷ تا به روشنایی روز چهارم برسد، شبی دلهره‌آور بود. کرمانشاه خلوت و سوت و کور بود. روی دیوار بعضی خانه‌ها، با رنگ روغن یا روغن سوخته ضربدر زده بودند که پاک نمی‌شد. بچه‌ها می‌گفتند نیروهای منافق شبانه این علامت‌ها را زده‌اند؛ که یعنی خانهٔ حزب‌اللهی‌هاست و باید نابود شود.^۱ مردم کرمانشاه نگران بودند.

«در خانه مادر نگران است، آیا دشمن به شهر می‌رسد؟ دایی آمد و گفت تا صبح نشده، باید برویم؛ خطر جدی

۱. مأموریت غیرممکن، ص ۱۱۹.

است. من می‌روم مادر بزرگ را هم برمی‌دارم. منافقین تا ۳۰ کیلومتری شهر آمده‌اند و تا صبح به شهر می‌رسند... رادیو را روشن کردیم. گوینده می‌گفت مردم آرامش‌شان را حفظ کنند، منافقین شکست می‌خورند. ما هم تصمیم گرفتیم تا صبح صبر کنیم...»^۱

خبر هجوم منافقین به تمام جبهه‌ها رسیده بود. غلامعلی رشید و علی شمخانی (جانشین فرمانده کل سپاه) به کرمانشاه آمدند و نیروها را فرماندهی می‌کردند. خط دفاعی در چهارزبر تشکیل شده بود. نورعلی شوشتری که بعدها در سیستان و بلوچستان به شهادت رسید و از فرماندهان جنگ تحمیلی بود، می‌گوید:

«به ما در جنوب مأموریت داده بودند و در جاده آبادان، نزدیک قرارگاه نوح مستقر بودیم. مقام معظم رهبری که در آن زمان رییس‌جمهور بودند، تشریف آوردند و در حال گزارش دادن به ایشان و آماده شدن برای عملیات در ایستگاه حسینیّه بودیم که از غرب، مسؤول پشتیبانی قرارگاه تماس گرفت و گفت: «دشمن آمده کند!»

۱. در کنار آتش، مهن‌آز شایسته‌فر، دفتر ادبیات و هنر مقاومت، تهران، ۱۳۷۳، صص ۹ تا ۱۰.

گفتم: «اشتباه می‌کنی. دشمن در کرد چه کار می‌کند.»
در همین حین، مسؤول عملیات قرارگاه از غرب تماس
گرفت و گفت: «دشمن به کرد حمله کرده.»
گفتم: «عراقی‌ها به کرد حمله نمی‌کنند. بررسی کنید
ببینید چه کسی است.»

نزدیک اذان مغرب سوم مرداد بود. من از سنگر بیرون
رفتم و صحبت کردم و موقعی که برگشتم، آقا سؤال کرد:
«چی شده؟»

از چهره من احساس کرد که اتفاقی افتاده. گفتم خبر
خاصی نبود. به دادن گزارش ادامه دادیم و عملیاتی که
شب می‌خواستیم انجام دهیم. موقع اذان مغرب بود که
دوباره مسؤول پشتیبانی غرب تماس گرفت و گفت:
«دشمن آمده به اسلام‌آباد.»

در این جا بود که خشکم زد. آقا فهمید اوضاع و احوال
ما به هم ریخته. پرسید: «چی شده؟»

گفتم: «می‌گویند دشمن آمده تا اسلام‌آباد...»
ایشان بلافاصله فرمودند: «منافقین هستند و دارند
می‌آیند تا به تهران بروند.»

تا آن موقع هیچ گزارشی از هیچ جایی برای ما نیامده بود. در همین حین بود که باز مسؤول پشتیبانی غرب تماس گرفت و گفت آمدند به پادگان الله اکبر. و چون کس دیگری نیز داشت گزارش می داد، گفت: «گوشی... گوشی. این دارد حرف های جدید می زند.»

گوشی تلفن او را روی گوشی تلفنی که با من صحبت می کرد، گذاشت. دیدم که می گوید: «این ها دختر و پسرند. فارسی حرف می زنند...»

آقا فرمودند بروید. من با یک هلیکوپتر، به منطقه آمدم. قبل از نشستن در قرارگاه، به خلبان گفتم که از پهلوی جایی که منافقین بودند، دور بزند تا اطلاعات بیشتری از وضعیت استقرار و استعداد منافقین به دست بیاورم. مردانگی کرد و از فاصله سه چهار مایلی، از کنار جاده اسلام آباد و حتی تا مسافتی پشت گردنه حسن آباد به سمت اسلام آباد را مشاهده کردم. از اسلام آباد تا چهارزبر، ماشین ها و نیروهایشان، دو ردیفه و سه ردیفه روی جاده ایستاده بودند. در قرارگاه که پشت تنگه چهارزبر بود، پیاده شدم. برادر شمخانی هدایت عملیات را برعهده

داشت. یک جلسهٔ مقدماتی گذاشتیم. آخرین وضعیت را از ایشان گرفتم. در آن لحظه، هنوز ارتباط قرارگاهی مناسبی به وجود نیامده بود که معلوم شود چه یگان‌هایی در منطقه حضور دارند. بنابر این، من شروع به گشتن یگان‌ها از طریق بیسیم HF کردم. فرمانده لشکر عاشورا صدایم را شنید. پرسیدم کجا هستی؟ گفت: «در مسیر آذربایجان غربی، دارم به سمت جنوب نیرو می‌برم.»

گفتم: «تیره‌هایت را بردار بیاور به این منطقه.»

همچنین لشکر ویژه شهدا که در شمال غرب بود، صدای مرا شنید و از آن‌جا نیرو به چهارزبر آورد. از طریق بیسیم VHF نیز که مربوط به خود منطقه بود، تیپ ۱۲ قائم (عج) صدای مرا شنید و جواب داد. سؤال کردم کجا هستید؟ گفت: «من در تنگه چهارزبر مستقرم.»

خوشحال شدم و خیالم راحت شد که یکی از یگان‌های سازمانی ما در تنگه استقرار دارد. از آن به بعد، یگان‌ها یکی‌یکی سر رسیدند.^۱

بیشتر یگان‌های رزمی جمهوری اسلامی در جبهه‌های

۱. طلایه‌داران مرصاد، ص ۸۶

جنوب درگیر بودند و اکنون بایستی با نیروهای پراکنده، مقابل خائنین به ملت ایستادگی می‌شد. شوشتری، ناصح، کوثری، نوری و... نیز از فرماندهان حاضر در منطقه بودند. آن‌ها مأمور شدند تا بخشی از نیروهای خود را به منطقه عملیاتی منتقل کنند.^۱

نیروهای قرارگاه رمضان، که در پادگان کاسه‌گران در نزدیکی گیلان‌غرب بودند، نه از وضعیت جلسه فرماندهان در کرمانشاه خبر داشتند، نه از وضعیت اسلام‌آباد و هجوم منافقین.^۲ سردار احمد حق‌طلب می‌گوید:

«بنا شد در تاریکی شب با احتیاط به اسلام‌آباد برویم و وضعیت را گزارش کنیم. نزدیک اسلام‌آباد، مردم روی جاده به سمت گیلان‌غرب آواره بودند. به ما می‌گفتند عراقی‌ها اسلام‌آباد را گرفته‌اند. تعداد زیادی سرباز لابه‌لای مردم بود؛ با لباس‌ها و وضعیتی آویزان. در یک مسیر یکی دو کیلومتری، هر چی سرباز این شکلی دیدیم، جمع کردیم و گوشه‌ای با همه آن‌ها صحبت کردیم و به‌شان

۱. تنگه مرصاد، ص ۲۶

۲. مأموریت غیرممکن، ص ۱۲۱.

روحیه دادیم. شش تا سرباز را با خودمان همراه کردیم. نرسیده به اسلام‌آباد، از ماشین پیاده شدیم و پیاده به سمت شهر رفتیم.

شهر خاموش بود و یکی دو جا نوری دیده می‌شد. به داخل شهر که می‌رفتیم، یکی ایست داد؛ لهجه فارسی تهرانی داشت. فکر کردیم بسیجی‌اند. گفتیم خودی هستیم. دوباره گفت ایست. گفتیم از برادرهای سپاهیم. گفتند اسلحه‌ها را زمین بگذارید. دو سه بار همین گفت‌وگو تکرار شد. یک‌دفعه از آن طرف یکی داد زد: جوخه، به فرمان!

اسلحه‌شان مسلح شد و تیراندازی کردند، ما هم جواب‌شان را دادیم و عقب آمدیم. بعد گفتیم در جبهه ما که کسی جوخه به فرمان نمی‌گوید! حدس زدیم منافقین باشند. یکی از سربازها شهید شد، یکی هم زخمی. تیرهایمان هم در درگیری تمام شد. برگشتیم به کاسه‌گران و به فرمانده گزارش دادیم؛ موقع اذان صبح. بنا شد در نزدیکی جایی که با منافقین درگیر شدیم، خط دفاعی تشکیل دهیم. ۲۰-۲۵ نیرو در جای مناسبی

روی ارتفاع مستقر شدیم. داود کریمی، فرمانده سپاه منطقه تهران هم با تعدادی نیرو آمده بود همان جا. یادم نیست با هلی کوپتر آمده بود یا طور دیگری. به او گفتم منافقین در اسلام آباد هستند. قبول نمی کرد. می گفت مگر چنین توان و جرأتی دارند. وسط حرف های ما، صدایی از بلندگوهای در شهر آمد. منافقین اطلاعیه می خواندند...»^۱

۱. مأموریت غیر ممکن، ص ۱۲۲ (مصاحبه با سردار احمد حق طلب).

فصل ششم



در تنگه چهارزبر، اوضاع عجیبی بود. لودرها و بلدوزرها، به سرعت در عرض جاده یک خاکریز زدند و نیروهای پراکنده‌ای، که بعضی از آنها چندان به استفاده از سلاح آشنا نبودند، پشت خاکریز شروع به حفر سنگر کردند. تعدادی خمپاره‌انداز ۱۲۰، ۸۱ و ۶۰ میلی‌متری نیز در تنگه مستقر شدند؛ اما این وضعیت برای مقابله با ستون مجهز منافقین کفایت نمی‌کرد.

علی شکری، فرمانده سابق گردان مهندسی تیپ ۱۲ قائم (عج) چنین می‌گوید:

«از نماز صبح تا روشن شدن هوا (حدود ۳:۳۰ تا ۵ صبح چهارم مرداد) در ابتدای تنگه چهارزبر خاکریز زدیم. آسفالت جاده اسلام‌آباد - کرمانشاه را هم نکندیم و از کنار جاده خاک می‌گرفتیم و وسط جاده می‌ریختیم. خاکریز را به‌صورت دوجداره و به شکل زیگزاگ زدیم که با دو سه فرمان، می‌شد از آن عبور کرد. کارمان که تمام شد، عده‌ای از بچه‌های گردان که روی ارتفاعات بودند، آمدند و پشت آن مستقر شدند. احداث خاکریز، بهترین تدبیری بود که در آن موقع اندیشیده شد.»

ملحق شدن برخی از نیروهای لشکر ۳۲ انصارالحسین سپاه، وضعیت را بهتر کرد. از طرفی لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) و تیپ نبی‌اکرم (ص) هم در پی انتقال سریع نیروهای خود بودند.^۱ محمدرضا مهراندیش از رزمندگان لشکر ۲۷ در خاطراتش می‌نویسد:

«بعد از ظهر که در پادگان دوکوهه داشتیم سلاح و تجهیزات تحویل می‌گرفتیم، هواپیماهای دشمن دوکوهه را به راکت بستند. دود و گرد و خاک همه فضا را پوشانده

۱. تنگه مرصاد، ص ۲۶.

بود؛ اما اراده خدا این‌گونه بود که هیچ‌یک از راکت‌ها به محل تجمع نیروها اصابت نکرد. در شرایطی که حواس‌مان به این انفجارها بود، رادیو خبر ناگوار دیگری را پخش کرد؛ خبر اشغال شهر اسلام‌آباد به دست منافقین. واقعاً خون‌مان به جوش آمده بود و برای حرکت به آن منطقه بی‌تابی می‌کردیم. چند دقیقه پیش، دو فروند هلی‌کوپتر شنوک در محوطه زمین صبحگاه پادگان به زمین نشستند. شایع شد که گردان‌های حمزه، مسلم و مقدار قرار است عازم منطقهٔ اسلام‌آباد شوند.^۱

رزمندگانی که خود را به تنگه رسانده بودند، روی ارتفاعاتِ دو سمت جاده و نیز پشت خاکریزی که روی جاده احداث شده بود، جای گرفتند. هیچ‌کس جز خدا نمی‌دانست که چه خواهد شد. هر چه رزمندگان در اشتیاق رویارویی با منافقین و سرکوب آن‌ها آرام و قرار نداشتند، فرماندهان مستقر در منطقه نگران بودند و فقط یک چیز به آن‌ها آرامش می‌داد، و آن یاری خداوند و امدادهای غیبی او بود.

۱. زندگی در ارتفاعات، محمدرضا مهراندیش، ص ۱۱۷.

اولین کسانی که با منافقین در تنگه چهارزبر درگیر شدند، بچه‌های اطلاعات عملیات تیپ ۱۲ قائم (عج) و تیم‌های آر.پی.جی. زن بودند که خود را به تنگه چهارزبر و اطراف راهدارخانه (تلمبه‌خانه)^۱ رسانده بودند تا حرکت ستون نظامی منافقین را متوقف کنند.

«از بچه‌های آر.پی.جی. زن خواسته بودیم طوری ماشین‌ها و خودروها را بزنند که جاده آسفالت‌ه اسلام‌آباد به کرمانشاه بسته شود و آن‌ها از ماشین پیاده و متوقف شوند. تا صبح که هوا روشن شود، ببینیم این‌ها کی هستند؟ چند نفرند و باید چه کنیم؟»^۲

حسین آقایی‌فر، یکی از کمک‌های رضانادری (آر.پی.جی. زن اعزامی)، درگیری تیم‌شان را این‌طور تعریف می‌کند:

«صبح روز چهارم مرداد داشتیم سمت راهدارخانه حرکت می‌کردیم که چند زن را با لباس سیاه و پابره‌نه دیدیم. از اسلام‌آباد می‌آمدند. پرسیدیم چه شده؟ گفتند: منافقین ریختند تو شهر، مردم را کشتند، همه جا را آتش

۱. که کمی جلوتر از خاکریز ساخته شده، قرار داشت.

۲. طلایه‌داران مرصاد، ص ۹۶.

زدند، ما هم فرار کردیم.

هوا گرگ و میش بود. در ضلع غربی دیوار راهدارخانه پناه گرفتیم. نیروهای گردان قمربنی‌هاشم (ع) هم به ما ملحق و داخل یک آبراهه در کنار راهدارخانه مستقر شدند. ستون خودرویی منافقین از میان دشت حسن‌آباد حرکت می‌کرد و هر لحظه به تنگه نزدیک‌تر می‌شد. رضا نادری موشک داخل آرپی‌جی گذاشت و سرِ ستون را نشانه گرفت. درگیری شدیدی شد. همزمان با شلیک نادری، بچه‌های گردان قمربنی‌هاشم (ع) هم به ستون نظامی‌شان تیراندازی می‌کردند.

دو قبضه آرپی‌جی داشتیم. آن‌ها را پر می‌کردیم و به رضا نادری می‌دادیم. او یکی دو متری از دیوار راهدارخانه فاصله می‌گرفت، شلیک می‌کرد و برمی‌گشت. دلِ شیرینی داشت. در شرایطی که کسی جرأت نمی‌کرد سرش را بلند کند، امانِ منافقین را بریده بود. آن‌ها هم مسیر حرکت رضا و محل استقرار نیروهای گردان قمر را به‌شدت زیر رگبار آتش دوشکا گرفته بودند.

رضا چهار تا از توپوتاهای دوشکادار و خودروهای منافقین،

که عکس مسعود و مریم رجوی رویشان نصب بود، منهدم کرد. جاده کاملاً مسدود شده بود. رضا چند تا گلوله آرپی. جی هم به عقب ستون شلیک کرد و سر و ته ستون را متوقف کرد.

بلند شدیم تا جلوتر برویم. هوا داشت روشن می شد، اما هنوز آفتاب طلوع نکرده بود. تیراندازی خیلی شدید بود. من مقداری می رفتم جلو، بعد نیم خیز می شدم، تیراندازی که قطع می شد، دوباره حرکت می کردم. گاهی هم در چاله های اطراف راهدارخانه پنهان می شدم و اطراف را نگاه می کردم. متوجه شدم رضا نادری داخل چاله ای افتاده. خودم را به او رساندم. با صورت به زمین خورده و دست هایش را بغلش گذاشته بود. پاهایش خونی بود. قفسه سینه اش تیر خورده و سوراخ شده بود. گوش خودم را به بینی اش نزدیک کردم، حس کردم نفس نمی کشد. فاصله ما تا دوشکاها چند متر بیشتر نبود؛ آتش دهنه آنها را می دیدیم. جیب بلوز رضا نادری را بالا زدم و اسمش را روی آن نوشتم تا بعداً بتوانند او را شناسایی کنند. این بار نیم خیز بلند شدم و رویشان رگبار بستم.

حس کردم برق سه فاز مرا گرفت. با صورت خوردم زمین و بالای سر رضا افتادم. کم کم پاهایم سنگین می‌شد. هنوز درد شروع نشده بود که با خودم گفتم: باید برگردم عقب. سینه‌خیز خودم را می‌کشیدم، گاهی هم سر اسلحه را برمی‌گرداندم و سمت منافقین شلیک می‌کردم که کسی دنبالم نیاید. به سختی خودم را به دیوار راهدارخانه و پیش بچه‌ها رساندم و بی‌هوش شدم.^۱

«رضا نادری همان کاری را کرد که از او خواسته بودند. منافقین در بیسیم‌هایشان می‌گفتند: این‌ها کی هستند که جلوی ما ایستادند؟! چه خبر است؟! آن‌ها نمی‌دانستند که فقط یک آر.پی.جی زن در لحظه‌ای خاص و پنج دقیقه تصمیم‌گیری، کاری کرد که راه‌شان سد شود.»^۲

ستون منافقین یکی دو ساعت آن‌جا متوقف شدند تا راه باز شود. این زمان، فرصت خوبی بود تا نیروها در تنگه چهارزبر سامان‌دهی شوند. در این زمان، بیشتر نیروهایی که در چهارزبر می‌جنگیدند، نیروهای تیپ قائم بودند، اما

۱. طلایه‌داران مرصاد، صص ۹۷ تا ۱۰۰.

۲. طلایه‌داران مرصاد، صص ۱۰۰ و ۱۰۱.

مردان دیگری هم از مقاومت در چهارزبر خاطراتی دارند: «یکی داد می‌زد الله اکبر، مقاومت کنید! چند ساعتی مقاومت در چهارزبر ادامه داشت. عطاءاللهی آن قدر دقیق تیراندازی می‌کرد که همه را به شوق آورده بود. چند نفری در خدمت او بودند و مدام نوار فشنگ به او می‌رساندند تا تیربارش از نفس نیفتد. صدای تیربارش که قطع شد، سراغش رفتیم. تیر از کلاه کاسکتش رد شده بود و سرش را شکافته بود. کلاه کاسکتش پر از خون بود و مغزش ریخته بود روی زمین. شهید شده بود، اما هنوز روی دوزانو و دست به ماشه بود...»^۱

منافقین مرتب ارتفاعات و خاکریز را می‌کوبیدند. «نفربری به اسم دجله داشتند که توپ سبکی داشت و خوب می‌زد. دختری سوار بر یکی از جیپ‌ها، به سرعت به طرف خاکریز آمد. می‌خواست به بقیه روحیه بدهد، اما آتش بچه‌ها نگذاشت از خاکریز عبور کند. دفعه آخر آمد و با سرعت خودش را به خاکریز زد؛ یا خاکریز را ندید یا

۱. شاخه‌ای رو به آفتاب، ابراهیم محمدحسن بیگی، مرکز نشر هنر اسلامی، چاپ

اول، تهران، ۱۳۷۳، ص ۹۰.

خواست خط‌شکنی کرده باشد، اما جیپش با سرعت به خاکریز خورد و به هوا پرت شد و وارونه روی زمین افتاد. دو نفر کشته شدند، دو نفر هم فرار کردند. چند نفر از رزمنده‌ها سریع رفتند وسایل داخل نفربر را آوردند. توی دفترچه‌ای اسامی، آدرس و شماره تلفن بسیاری از اعضای منافقین در شهرهای مختلف ایران بود. سریع هماهنگ کردیم تا این افراد دستگیر شوند. در وسایل‌شان، یک کروکی از آدرس پادگان‌ها و شماره تلفن‌های فرماندهان سپاه و مسئولان برخی شهرها هم بود. وقتی آدرس خودم را دیدم، جا خوردم.^۱

تویوتا‌های منافقین، با سرعت به سمت خاکریز حرکت می‌کردند و از میان آتش آرپی‌جی‌هایی که سوی آن‌ها شلیک می‌شد، عبور می‌کردند. یکی از خودروها با سرعت زد به خاکریز و از آن عبور کرد و رفت. نیروهای مستقر در اطراف جاده و پشت خاکریز، نتوانسته بودند مانع حرکت این خودروی منافقین شوند، اما دو گلوله از یک دولول ضدهوایی، که در ارتفاعات مستقر بود، به این خودرو امان

۱. ناگفته‌هایی از عملیات مرصاد، صص ۶۰ تا ۶۱.

نداد و آن را منهدم کرد. منافقین آن شب تا صبح، هر کار کردند، نتوانستند از خاکریز رد شوند.

در اولین دقایق روشنایی صبح ۴ مرداد، احمد سلیم آبادی، فرمانده لشکر ۲۸ روح الله که برای عملیات به جبهه جنوب می رفت و به خاطر حمله منافقین در کرمانشاه مانده بود، با علی صیاد شیرازی، با هلی کوپتر پرواز کردند تا موقعیت منطقه و پراکندگی نیروهای منافقین را بررسی کند. شهید علی صیاد شیرازی می گوید: «خلبان ها را توجیه کردم که اوضاع خراب است. دو تا هلی کوپتر جنگی کبری، یک ۲۱۴ آماده شوند و با من بیایند برویم ببینیم باید کار را از کجا شروع کنیم. بقیه هم آماده باشند تا گفتیم، خودشان را برسانند. خودم هم جلوی هلی کوپتر ۲۱۴ نشستم. گفتم با ارتفاع پایین حرکت کند تا ببینم منافقین کجایند. روی جاده پر بود از مردم سرگردان... ۲۵ کیلومتر که گذشتیم، رسیدیم به گردنه چهارزبر. دیدم با خاکریز جاده را بسته اند و یک عده فقط با تفنگ دارند دفاع می کنند. آن طرف خاکریز هم تانک، خودرو و نفربر، چسبیده به هم، تا سه چهار کیلومتر

به صف بودند. از دشت رفتیم تا از بغل، آن‌ها را ببینیم تا نتوانند بزنندمان. با گوشی به خلبان‌ها گفتم: این‌ها دشمن‌اند! بروید شروع کنید به زدن.

خلبان‌های دو کبری رفتند به طرف ستون؛ دیدم هر دویشان برگشتند. داد زدم که چرا برگشتید؟ گفتند: بابا! این‌ها خودی‌اند. چی چی بزنی این‌ها را؟

خب، این‌ها ایرانی بودند، ظاهرشان مثل خودی‌ها بود و من هر چه سعی کردم به آن‌ها بفهمانم که بابا، این‌ها منافق‌اند! زیر بار نمی‌رفتند. گفتند: نه بابا! این‌ها خودی‌اند. ما این‌ها را بزنی، فردا در دادگاه انقلاب مسأله‌دار می‌شویم. آخر عصبانی شدم و گفتم بنشین زمین. نشست. حدود ۵۰۰ متری ستون زرهی منافقین نشسته بودیم. پیاده شدیم. برای این‌که درجه‌هایم مشخص نشود، بادگیر پوشیده بودم. کلاهم را هم انداخته بودم توی هلی‌کوپتر. عصبانی بودم و ناراحت که چطوری به این‌ها بفهمانم که این‌ها دشمن‌اند. داشتیم بحث می‌کردیم که گلوله تویی در ۵۰ متری‌مان زمین خورد؛ معلوم بود خیلی هم وارد نبودند، وگرنه مغز هلی‌کوپتر را می‌زدند. خلاصه شاهد از

غیب آمد. گفتم: دیدی خودی‌ها را؟
 این‌ها بچه کرمانشاه بودند. با لهجه کرمانشاهی گفتند:
 به علی قسم الان حساب‌شان را می‌رسیم.
 سوار هلی‌کوپتر شدند و رفتند. جای‌تان خالی؛ اولین
 راکتی که زدند، کار خدا، به ماشین مهمات‌شان خورد.
 خود ماشین منفجر شد و بعد هم گلوله‌هایی که داخلش
 بود، مثل آتشفشان می‌رفت بالا. به‌شان گفتم شما بزنید،
 ما برویم دنبال راه دیگر. چون باید نیروی زمینی هم جور
 می‌کردیم.

رفتیم شناسایی، یک عده توی روانسر، یک عده در
 بیستون، هر چه گردان بود، با هلی‌کوپتر سوار می‌کردیم
 و دور این‌ها می‌چیدیم و محاصره‌شان می‌کردیم. توی این
 بین، نیرو پشت نیرو می‌رسید. بچه‌های سپاه از خوزستان
 راه افتاده بودند و ۲۴ ساعت بعد رسیدند. بچه‌های ارتش
 هم از ایلام آمدند. از گردنه چهارزبر تا گردنه حسن‌آباد،
 پنج کیلومتر راه است. تمام این تکه افتاد توی محاصره.
 ولی هر چه زدیم، دوباره جایش را پر کرده بودند.^۱

۱. عملیات مرصاد؛ از زبان علی صیادشیرازی، احمد زمانی، مجله فرهنگ کوثر،

سرهنگ خلبان رشید دارابی که یکی از خلبانان بوده، می‌گوید:

«از پادگان کرمانشاه که بیرون آمدیم، شهید صیاد رفت داخل یک هلی‌کوپتر ترابری ۲۱۴ نشست و سمت منطقه پرواز کردیم. من هم با هلی‌کوپتر دیگری همراه‌شان بودم که به من گفت آن کامیون زرد را بزن. من دیدم که یک کامیون شخصی است. مقداری تعلل کردم و نزدم. با خودم گفتم کامیون که شخصی است، مال مردم است، چرا بزنم؟ صیاد دستور داد بنشینم. من هم در فاصله دوری از هلی‌کوپتر ایشان نشستم. به من گفت: من را می‌شناسی؟

گفتم بله. گفت من کی‌ام؟ گفتم صیاد شیرازی. گفت هرچی من می‌گویم، انجام بشود. گفتم چشم، منتها این کامیون شخصی است. گفت من دارم به تو می‌گویم این کار را بکن. بلند شدم و کامیون را زدم. کامیون را که زدم، دیدم پر از موشک و مهمات بود. این‌ها را داخل کامیون بین ماشین‌های مردم می‌بردند که به شهرها مهمات

برسانند. مثلاً این کامیون برود کرمانشاه، آن کامیون دیگر همدان و...»^۱

امیر خلبان رضا قاسمی، سرپرست گروه اعزامی از هوانیروز کرمان به کرمانشاه می‌گوید:

«تیم آتش با دو یا سه فروند هلی کوپتر، بلند می‌شدیم می‌رفتیم روی منطقه؛ از تنگه حسن‌آباد تا گردنه پاتاق و حتی در خود اسلام‌آباد، هدف‌گیری می‌کردیم؛ تانک‌های نو و ماشین‌های نو. انگار همین الان از کارخانه آمده باشند. می‌زدیم و برمی‌گشتیم. هم تعداد هلی کوپترهای کبری زیاد بود، هم احاطه خوبی روی آن‌ها داشتیم. قبلاً در عملیات‌هایی که در جبهه‌ها انجام می‌دادیم، دشمن روبه‌روی ما و در یک ستون جلو آمده بودند. عرض خط دشمن فقط به اندازه عرض یک جاده بود. ولی به نیروها و تجهیزات‌شان عمق داده بودند؛ عمقی به طول یک جاده دراز! نمی‌دانم چه فکر کرده بودند که این‌طور جلو آمده بودند. ما از اطراف جاده به آن‌ها حمله می‌کردیم و کاملاً در دسترس بودند. بعد از بستن سر ستون و ته ستون،

۱. ویژه‌نامه پایداری مجله خردنامه همشهری، ص ۲۷.

شیرازه کار و تاکتیک‌شان، هر چند تاکتیک خاصی هم نداشتند، از هم پاشید.^۱

به مرور، نیروهای عقب مانده منافقین نیز به ستون متوقف شده ملحق شدند. حالا یک ستون به طول ۴ کیلومتر، مسلح به توپ، تانک، نفربر، تفنگ ۱۰۶، خودروهای سنگین حامل مهمات و سایر ادوات نظامی و لجستیکی، تمام جاده حسن‌آباد را پوشانده بود.

غروب روز چهارم، منافقین از گذشتن از چهارزبر ناامید شدند، ولی درگیری‌ها ادامه داشت. تعدادی از نیروهای لشکر روح‌الله را هلی‌برن کردند و آن‌ها در س‌راه اسلام‌آباد - کرمانشاه - پل‌دختر با منافقین درگیر شدند. منافقین که تمام توان‌شان را برای گذشتن از چهارزبر گذاشته بودند، کمی عقب‌تر با نیروهای لشکر ۲۸ روح‌الله درگیر شده بودند. سلیم‌آبادی، فرمانده لشکر ۲۸ روح‌الله، می‌گوید:

«نیروهای ما س‌راهی پل‌دختر - اسلام‌آباد - کرمانشاه را گرفتند. یک پمپ‌بنزین و درختان سوزنی کاج نیز آن‌جا وجود داشت که بچه‌ها آن‌ها را هم گرفتند و کلاً نزدیک

۱. ویژه‌نامه پایداری مجله خردنامه همشهری، ص ۳۸.

سه کیلومتر را یک طرفه به دست گرفتیم. هر یک از منافقین هم که از چهارزبر برمی گشت یا از طرف دیگر، گرفتار بچه ها می شد؛ چون خبر نداشتند ما آن جاییم. چیزی نزدیک ۱۵۰ نفر نیرو در دو سورتی پرواز آن جا پیاده شدند. درگیری خیلی شدید بود، نیروی کاملی هم نیامد؛ یعنی پشتیبانی نشدیم، اما نیروها را هدایت می کردم، یک جیپ و ۹۱۱ غنیمت گرفتیم و مردم منطقه هم برای ما نان و آب می فرستادند. زخمی هایمان را هم توسط تعدادی از نیروهای هوایی ارتش پانسمان کردیم و عقب فرستادیم. درگیری شدیدی بین منافقان و ما بود. سه بار ارتفاعی که گرفته بودیم، دست به دست شد، اما بار سوم ارتفاع را نگه داشتیم و اولین نفربر زرهی منافقین را هم سالم به غنیمت گرفتیم و تا صبح همان شب، بین ۶۲ تا ۶۴ خودروی آن ها را منهدم کردیم.^۱

چهارم مرداد که به شب رسید، نیروهای کمکی از جبهه های مختلف به کرمانشاه رسیدند. از جبهه جنوب هم نیروهای لشکر ۲۷ محمدرسول الله (ص)، ۴۱ ثارالله (ع) و

۱. مأموریت غیرممکن، ص ۱۲۶ (مصاحبه با سردار محمد سلیم آبادی).

۳۳ المهدی (عج) و نیروهای لشکر تازه تأسیس ولی امر. خبر حمله منافقین به تمام شهرهای ایران رسیده بود و نیروهای مردمی و حتی کارمندان ادارات هم راهی کرمانشاه شده بودند.

وقتی منافقین وضعیت را به فرماندهانشان گزارش دادند، آن‌ها دستور دادند تا نیروهایشان پخش شوند و بالای یال‌ها و ارتفاعات مشرف به دشت حسن آباد و تنگه چهارزبر بروند تا بلکه از این راه بتوانند مقاومت را بشکنند و از تنگه عبور کنند. آن‌ها تمام توان‌شان را برای گذشتن از تنگه چهارزبر گذاشته بودند.

بنا شد نیروهای تازه نفس، دورتادور منافقین در منطقه مستقر شوند و راه فرار آن‌ها را ببندند. قرارگاه فرماندهی عملیات مرصاد هم در محور اسلام آباد - پل دختر، بر ارتفاعات حاشیه جاده تشکیل شد و محسن رضایی، غلامعلی رشید و علی شمخانی فرماندهان قرارگاه شدند.^۱

۱. آن‌ها نیروهایشان را به چهار قرارگاه عملیاتی نجف، به فرماندهی حمیدی‌نیا که پیشانی حمله به منافقین بودند؛ سپاه چهارم بعثت به فرماندهی شعبانی، با دو گردان پیاده که می‌بایست ضلع شرقی و شمالی جاده را می‌بستند تا منافقین فرار نکنند؛ رمضان، به فرماندهی محمدباقر ذوالقدر که می‌بایست از غرب و شمال غرب

در محور جاده قلاجه نیروهای لشکر ۲۷ محمد رسول الله از سهراهی غرب اسلام آباد وارد نبرد شدند. آن‌ها منافقین را دور زده و تلفات سنگینی از آن‌ها گرفتند. دیگر راه برای فرار منافقین بسته شده بود و نزدیک به پنج هزار نیروی متجاوز در محاصره تنگ رزمندگان گرفتار شده بودند.^۱

«شبی که ما به سهراهی رسیدیم، بچه‌های گردان میثم لشکر ۲۷ در آن‌جا درگیر بودند. شب دوم عملیات بود و بچه‌ها ارتباط منافقین را در جاده قطع کرده بودند و جاده را بسته بودند و از دو طرف با منافقین می‌جنگیدند. یک گروه از آن‌هایی که از سهراهی به سمت کرمانشاه عبور کرده بودند، برگشتند و با رزمنده‌های لشکر ۲۷ می‌جنگیدند. یک عده‌شان هم هنوز داشتند از سمت

حرکت می‌کردند و با محاصره اسلام آباد، راه فرار منافقین را از آن جهت می‌بستند و قرارگاه تاکتیکی نجف ۲، به فرماندهی برادر کرمی با دو گردان پیاده که جناح غربی جاده را می‌بستند. بعد، دو گردان از لشکر ۹ بدر و دو گردان از لشکر ۲۸ روح الله هم به نیروهای قرارگاه‌ها اضافه شدند و تیپ ۵۷ حضرت ابوالفضل هم آمد که به آن‌ها مأموریت دادند سمت گردنه پاتاق حرکت کنند تا هیچ راه فراری برای منافقین نماند. تیپ ۲۹ نبی اکرم هم، که در پادگان ابوذر بودند، قرار شد خود را به اسلام آباد نزدیک کنند تا محاصره اسلام آباد کامل شود.

اسلام‌آباد به سمت کرمانشاه می‌آمدند. این درگیری‌ها خیلی طولانی بود. جزو جنگ‌هایی بود که هر دو طرف در آن تلفات زیادی دادند. بچه‌های گردان میثم هم آن شب خیلی شهید دادند. وقتی ما صبح به آن جا رفتیم، دیدیم هنوز بعضی از شهدایشان اطراف جاده مانده‌اند.»^۱

۱. ویژه‌نامه پایداری مجله خردنامه همشهری، ص ۲۳.

فصل هفتم

رمز عملیات مرصاد، که پنجم مرداد شروع شد، «یا علی بن ابیطالب» بود.^۱ علاوه بر لشکر ولی امر که در محور چهارزبر درگیر بود، در محور اسلام آباد، تیپ نبی اکرم متشکل از ۳ گردان از پاسداران کرمانشاه و تیپ مسلم بن عقیل (پاسداران سومار) به سرعت وارد اسلام آباد شدند. پیشاپیش آنان یک گردان از پاسداران اسلام آباد که به شهر آشنایی کافی داشتند، به شهر نفوذ کردند و سازمان قوای منافقین را برهم زده بودند.^۲

۱. نام عملیات مرصاد نیز برگرفته بود از: آیه ۱۴ سوره شریفه فجر «إِنَّ رَبَّكَ لَبِاْ لِمِرْصَادٍ» خداوند در کمینگاه ستمگران است.

۲. تنگه مرصاد، ص ۳۷.

از صبح چهارشنبه، پنج مرداد که محاصره منافقین کامل شد، خلبانان نیروهای هوایی و هوانیروز، نیروهای منافقین را بمباران کردند. خلبان‌ها هم از حمله منافقین خون‌شان به جوش آمده بود. خلبان سپیدموی آذری، هواپیمایش در یکی از پروازها آسیب دید و نتوانست محل منافقین را که شناسایی کرده بود، بمباران کند و برگشت. وقت نشستن، هواپیما تکان‌های شدید داشت و فشار زیادی به او آمد، که جانی در بدنش نمانده بود. خواستند به بیمارستان بفرستندش، با اصرار اجازه نداد. می‌گفت من جای منافقین را پیدا کرده‌ام، مرا کنار یکی از خلبان‌ها بنشانید تا جایشان را نشان بدهم، بعد از بمباران می‌روم بیمارستان. چهار نفر بدن بی‌جان‌ش را به کابین خلبان منتقل کردند و او خلبان را راهنمایی کرد تا تجمع منافقین را بمباران کنند.^۱

هنوز آفتاب روز پنجم مرداد طلوع نکرده بود که دو فروند فانتوم اف-۴ نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی،

۱. مأموریت غیرممکن، صص ۱۲۹ و ۱۳۰ (مصاحبه با امیر سرتیپ خلبان سیداسماعیل موسوی).

از خطوط رزمندگان عبور و ستون متوقف شده منافقین را به شدت بمباران کردند. ستون دود و آتش از جبهه منافقین و غریو الله اکبر از بلندی‌های چهارزبر به آسمان رفت. بمباران چنان دقیق و مؤثر صورت گرفته بود که تمام سازمان نظامی منافقین از هم فروپاشید. چند لحظه بعد، جنگنده‌های کبرای هوانیروز، از چپ و راست، انبوه نفرات و تجهیزات دشمن را زدند.^۱

امیر خلبان سیدعلی صفری می‌گوید:

«به بچه‌های نیروی هوایی گفتند از ۱۵ کیلومتر مانده به گیلان غرب، هر نیرویی می‌بینید بزنید. جیپ‌ها پرچم ایران داشتند و ما به شک افتادیم. نزدیک‌تر رفتیم تا متوجه شدیم نیروهای خودمان نیستند. بمب‌ها را سرشان خالی کردیم و مقداری هم با مسلسل زدیم‌شان.»^۲

منافقین در مخمصه‌ای خودساخته گرفتار شده بودند، اما ناامیدانه می‌جنگیدند تا محاصره را بشکنند. تا آخرین لحظه می‌جنگیدند و اگر دستگیر می‌شدند، غالباً با قرص سیانور و یا نارنجک خودکشی می‌کردند.

۱. تنگه مرصاد، ص ۳۵.

۲. ویژه‌نامه پایداری مجله خردنامه همشهری، ص ۳۲.

محمدجعفر اسدی از فرماندهان منطقه می‌گوید:

«رفتم از نزدیک یکی از ماشین‌هایی که بچه‌ها زده بودند را ببینم. دیدم خانمی کشته شده و کلاهش پرت شده بود آن طرف‌تر. کلاه را برداشتم. تو کلاه اسمش را نوشته بود؛ اول مریم و داخل پرانتز اسم واقعی خودش. دنبال کردم و دیدم مردهایشان هم همین کار را کرده بودند. نوشته بودند مسعود و داخل پرانتز اسم واقعی خودشان بود...»^۱

منافقین هنوز به گذشتن از تنگه امیدوار بودند. از بامداد پنجم مرداد، درگیری تن‌به‌تن بین نیروهای گردان سیدالشهدا (ع) و منافقین در مدخل تنگه چهارزبر تا خط دفاعی این گردان در پشت خاکریز اصلی، شروع شد. منافقین گروهی به خاکریز می‌زدند. حمله‌هایشان بیشتر شبیه عملیات انتحاری بود؛ چون هر ماشینی که از خاکریز رد می‌شد، همراه سرنشینانش نابود می‌شد. علی وحیدی، جانشین این گردان می‌گوید:

«حدود ۴:۳۰ تا ۵ صبح بود که منافقین ناگهان هجوم

۱. عملیات مرصاد و سرنوشت منافقین، ص ۳۶۲. (گفت‌وگوی با سردار اسدی، روزنامه کیهان)

شدیدی طرف خاکریز ما آوردند. عده‌ای با تیراندازی از داخل شیارها، بچه‌ها را مشغول خود کردند. در این بین، چند تا از خودروهای منافقین با سرعت سمت خاکریز آمدند تا از آن عبور کنند. یکی از خودروهایی که از جلوی ما رد شد، آن قدر فاصله‌اش با ما کم بود که نزدیک بود پایم زیر لاستیکش برود. من و چند نفر دیگر پشت خاکریز بودیم که توپوتای دوشکادار، ما را به رگبار بست. سه تن از بچه‌ها شهید شدند. همزمان یک تانک دجله هم سمت ما آمد. من آر.پی.جی را گرفتم و شلیک کردم. گلوله به لاستیک جلوی تانک خورد و منحرف شد و به دیواره کنار جاده زد.

نیروهای داخل آن پیاده شدند و رفتند کنار دیواره کوه و بدون این که طرف ما تیراندازی کنند، آن جا ایستادند. بچه‌ها آن‌ها را به رگبار بستند و هر هفت هشت منافق را کشتند.^۱

در این میان، اتفاق جالبی افتاد که سرنوشت جنگ را در آن صبحگاه تغییر داد. «چون سه تا از خودروهای

۱. طلایه‌داران مرصاد، صص ۱۷۳ و ۱۷۴.

منافقین از خاکریز تنگه چهارزبر عبور کرده بودند، بقیه فکر کردند که راه باز است. بنابر این خودروها با سرعت ۶۰-۷۰ کیلومتر آمدند و سعی می کردند از همدیگر سبقت بگیرند. یک دفعه در بریدگی خاکریز با یکدیگر تلاقی کردند؛ یکی از وسط و دو تای دیگر از چپ و راست. خودرو وسطی آیفای بود و کناری ها توپوتا بودند. موقعی که آمدند از هم سبقت بگیرند، دقیقاً مثل مثلی در بریدگی خاکریز با هم برخورد کردند. این جا بود که آرپی جی را شلیک کردم. آیفای منهدم شد. پشت سر آیفای هم تانکر ۱۸ چرخ ۱۹ هزار لیتری بنزین بود. بچه ها بعد از انهدام آیفای، جرأت پیدا کرده بودند و حدود ده گلوله آرپی جی شلیک کردند. آتش پرحجمی روی آن ها ریخته شد و تانک بنزین پوکید و چون شیب منطقه سمت آن ها بود، بنزین ها به پایین سرازیر شد. چیزی حدود ۵۰۰-۶۰۰ متر ستون نظامی منافقین آتش گرفت و با توجه به این که گوشم یک مقدار کر شده بود، ولی صدای جیغ و داد آن ها را می شنیدم. این جا بود که صدای الله اکبر بچه ها به هوا بلند شد و جهنم منافقین از همین جا ایجاد و آخرین میخ تابوت آن ها زده شد.^۱

۱. طلایه دارن مرصاد، صص ۱۸۲ و ۱۸۳.

اجساد و زخمی‌های منافقین همه جا پراکنده شده بودند. روی جاده، خودروهای سوخته و جسد‌ها کنار هم دیده می‌شدند. درگیری‌ها خیلی شدید بود، اما منافقین موفق نشدند خاکریز را بشکنند. بالاخره حدود ساعت ۶ صبح، منطقه آرام شد.

وقتی ناامید شدند و دیدند نمی‌توانند از تنگه رد شوند و از جاده عبور کنند، رفتند عقب، مزارع و خرمن‌ها را آتش زدند. تیمی شدند و سازمان‌دهی جدید کردند. جناح بستند؛ شش نفر، شش نفر و ده نفر، ده نفر. عبدالله ویسی می‌گوید:

«یکی از ماشین‌هایشان را غنیمت گرفتیم. توی ماشین که بودیم، با بیسیم داشتند حرف می‌زدند. هی می‌گفتند سوسن، افشین، بیا جلو، برو عقب... همدیگر را راهنمایی می‌کردند. ما هم جواب دادیم. هی می‌گفت بیا جلو. ما می‌گفتیم تو بیا جلو. فکر می‌کرد از خودشانیم. هی می‌گفت بیا جلو و ما می‌گفتیم تو بیا. درگیر شد با ما. جلو که آمد، دستگیرش کردیم. تنها نفری بود که زنده دستگیرش کردیم. کوله‌هاشان پر بود از پول‌هایی

که از بانک خالی کرده بودند. با او که صحبت کردیم، تازه فهمیدیم که می‌خواستند تهران را هم بگیرند!»^۱

جنگ در تنگه چهارزبر در حال مغلوبه شدن بود. «بعد از عملیات بچه‌ها و موشکباران هلی‌کوپترهای هوانیروز روی منافقین، گردان امام حسین (ع) و نیروهای لشکر بدر روی یال سمت راست مستقر شدند و آخرین شانس منافقین در عملیات فروغ جاویدان نیز بی‌نتیجه ماند. خط آرام شده بود، اما درگیری‌های پراکنده‌ای بین بازمانده‌های منافقین که در شیارهای تنگه چهارزبر و لابه‌لای درختان جنگلی پخش بودند، ادامه داشت.»^۲

پس از توقف منافقین در تنگه چهارزبر و عقب راندن آن‌ها، نیروهای جمهوری اسلامی همزمان از دو جبهه پادگان الله‌اکبر و جنوب اسلام‌آباد نیز برای پاکسازی شهر اقدام کردند تا راه فرار منافقین به مرز را ببندند. سعید ابوطالب می‌گوید:

«منافقین آسیب زیادی دیدند. ظاهراً نیمی از

۱. ویژه‌نامه پایداری مجله خردنامه همشهری، ص ۴۴.

۲. طلایه‌داران مرصاد، ص ۱۹۲.

نیروهایشان کشته شده بودند. تصمیم گرفتند عقب‌نشینی کنند. بعد از ظهر محمد کوثری، که آن موقع فرمانده لشکر ۲۷ بود، با بیسیم با من تماس گرفت و گفت: منافقین در حال عقب‌نشینی‌اند. باید راه‌شان را ببندیم و اجازه ندهیم آن‌هایی که در خاک ایران هستند، فرار کنند.

ما هم نیروهایمان را منسجم کردیم و راه برگشت‌شان را بستیم. نیروهای هواییروز هنوز داشتند بمباران می‌کردند. کاتیوشاهای سپاه هم اطراف اسلام‌آباد، که منافقین در آن جا پخش بودند، را می‌زد.^۱

منافقین با عجز و ناتوانی به همدیگر می‌گفتند: «همه نیروهای ما کشته یا زخمی شده‌اند. دیگر مهمات نداریم، مهمات تمام شده، مسعود و مریم ما را توی دل آتش فرستادند. یکی دیگر از آن‌ها می‌گفت: الان بحث سیاسی نکن! الان وقت جنگ است و...»^۲

غروب پنجم مرداد، نیروهای ارتش آزادیبخش (منافقین) از تنگه چهارزبر عقب‌نشینی کردند و

۱. ویژه‌نامه پایداری مجله خردنامه همشهری، ص ۲۴.

۲. طلایه‌داران مرصاد، ص ۱۹۲.

پنج‌شنبه، دستور عقب‌نشینی کامل به آن‌ها داده شد. اما حملات ارتش و سپاه آن‌قدر شدید بود که حتی فرصت عقب‌نشینی هم پیدا نکردند. خودروهایشان با سرعت به سمت مرز می‌رفتند و افراد پیاده، هر طور شده خود را به ماشین‌ها آویزان می‌کردند تا از مهلکه نجات پیدا کنند. خیلی‌هایشان در روستاها و ارتفاعات پنهان شده بودند تا بتوانند در فرصت مناسب فرار کنند.^۱

یکی از منافقین در یادداشت‌های خود در این باره نوشته بود: «درگیری‌های ما تا ظهر چهارشنبه ادامه داشت. علی‌رغم این که فرماندهی ارتش ۱- آ از ابتدای درگیری فهمیده بود تصرف تهران و حتی کرمانشاه غیرممکن است، اما به جای تصمیم از جلوگیری برای تلفات بیشتر و دستور عقب‌نشینی در ظهر چهارشنبه، بخت خودش را آزمایش کرد... ولی باز هم ثمری جز تلفات بیشتر و انهدام خودروها و هدر رفتن تجهیزات، ثمری نداشت. از همه بدتر، وضع زخمی‌ها بود که با عدم توان تردد آمبولانس‌ها بر روی جاده، بسیاری از آن‌ها به دلیل نبود مراقبت‌های

۱. مجاهدین خلق؛ پیدایی تا فرجام (۳)، سایت هایلیان.

پزشکی تلف و تعداد خیلی کمی از زخمی‌ها توسط نفرات، از طریق شیارها و... از صحنه درگیری به عقب برده شدند. در میان تنگه چهارزبر تا تنگه حسن‌آباد، واحدهایی از ۱- آ در میان شیارها و روستاها در حال فرار بودند و دستور مشخصی برای آن‌ها وجود نداشت.

غروب چهارشنبه، درگیری چهارزبر با عقب‌نشینی به پایان رسید. ساعت هفت بعدازظهر، ماشین‌های مستقر در گردنه حسن‌آباد شروع به سر و ته کردن نمودند که آتشباری روی گردنه، عقب‌نشینی را دچار مشکل می‌کرد.^۱

سردار ناصر شعبانی عملیات منافقین را چنین تحلیل می‌کند:

«پیشروی ستونی منافقین، بدون اطمینان از امنیت اطراف‌شان، تا حدود ۸۰ کیلومتری عمق خاک ایران، آن‌قدر کار احمقانه و عجیبی بود که هرکس می‌شنید، باورش نمی‌شد، اما واقعیت داشت. آن‌ها فکر می‌کردند

۱. یادداشت‌های به دست آمده از منافقین از عملیات مرصاد، مرکز اسناد اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان کرمانشاه، سال ۱۳۸۶، ص ۱۳۲.

ایران از سر ناچاری قطعنامه ۵۹۸ را پذیرفته است و می‌توانند عملیات کنند و جمهوری اسلامی را ساقط کنند.^۱

یکی از منافقین، در یادداشت‌های خود دربارهٔ فرار خفت‌بار نیروهایشان می‌نویسد:

«آخرین ساعات روز چهارشنبه (نزدیک غروب) ناامیدی کامل ارتش آزادیبخش (منافقین) در شکستن تنگه چهارزبر و پیشروی، یک عقب‌نشینی غیر سازماندهی‌شده و به صورت فرار، از تنگه چهارزبر شروع شد. زخمی‌هایی که می‌توانستند خودشان عقب‌نشینی کنند، به عقب می‌رفتند و آن‌هایی که توانایی چنین کاری نداشتند، در صحنهٔ درگیری به امید رسیدن کمک می‌ماندند. در ساعات بعد، غالب آن‌ها مجبور به خودکشی یا اسیر می‌شدند. تعدادی از نیروها هم در حین عقب‌نشینی، که غالباً بدون استفاده از ماشین بود، به کوهستان‌های اطراف پناه می‌بردند و خودشان را به عقبه می‌رساندند. با توجه به گم کردن مسیر و عدم شناخت منطقه، آواره می‌شدند

۱. ویژه‌نامه تخصصی عملیات مرصاد، ص ۱۷.

که بعدها مجبور می‌شدند یا خودشان را بکشند و یا به روستایی‌ها پناه ببرند که یا آن‌ها را تحویل بدهند، یا کمک‌شان کنند، فرار کنند.^۱

بعد از مرحلهٔ سد پیشروی در تنگه چهارزبر و زمین‌گیر کردن منافقین در دشت حسن‌آباد، مرحله بعدی عملیات که محاصره و انهدام و پاکسازی و آزادسازی کامل منطقه از لوث وجود منافقین بود، از ساعت ۱۰ شب ۵ مرداد شروع شد و تا روز ششم و هفتم هم ادامه داشت.^۲ بچه‌های شنود، بیسیم منافقین را که بی‌هیچ کد و رمزی فارسی حرف می‌زدند، گوش می‌کردند و اطلاعات را به فرماندهان می‌رساندند. خیلی‌هایشان به رجوی فحش می‌دادند: «خاک بر سر رجوی احمق که ما را به قتلگاه فرستاد.»، «سازمان به ما خیانت کرد.»، «مریم و مسعود بغل هم نشسته‌اند و ما را قربانی کرده‌اند.» و امثال این الفاظ مرتب در بیسیم‌ها تکرار می‌شد.

همه از منافقین متنفر بودند، اما رزمنده‌ها و فرماندهان

۱. یادداشت‌های به دست آمده از منافقین از عملیات مرصاد، مرکز اسناد اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان کرمانشاه، سال ۱۳۸۶، ص ۱۳۲.

۲. طلایه‌داران مرصاد، ص ۱۹۴.

در لشکر شکست خورده منافقین چیزهایی می‌دیدند و می‌شنیدند که نوعی احساس دلسوزی را با این تنفر درهم می‌آمیخت. «در ماشین‌هایشان، پر بود از فیلم‌های تبلیغاتی و مارش پیروزی، تا از رادیو و تلویزیون ایران پخش کنند.»^۱ سردار محمد کوثری می‌گوید: «کارت‌های شناسایی صادر کرده بودند که مشخصات کامل افراد در آن درج شده بود. در آن کارت، ذکر شده بود که اعزامی از فلان کشور. حالا این اعزام‌ها چه موقع انجام گرفته بود، سه روز قبل، دو روز قبل، و حتی همان روز حمله. مسئولان این گروهک گفته بودند بیایید، که اگر نرسید، در دولت آینده ایران مسئولیتی نخواهید داشت! بعضی از این افراد، وقتی با آن‌ها صحبت می‌کردی، می‌دیدى حتى یک تیر هم نزده‌اند و آشنایی با ابتدایی‌ترین اصول نظامی هم ندارند.»^۲

سردار غلامعلی رشید می‌گوید:

«ما چند نفر اسیر در عملیات مرصاد گرفتیم. یکی

۱. مأموریت غیرممکن، ص ۱۳۳ (مصاحبه با سردار حسین الله کرم).

۲. همان (مصاحبه با سردار محمد کوثری).

از آن‌ها را در همان ۴۸ ساعت اول آوردیم و با او حرف زدیم. نقشه را جلوی‌ش گذاشتیم و گفتیم از این مرز، از این قصرشیرین تا بغداد چند کیلومتر راه است؟ می‌گفت ۱۱۰ تا ۱۲۰ کیلومتر. گفتیم از قصرشیرین تا تهران چند کیلومتر است؟ گفت ۷۰۰ کیلومتر است. گفتیم نگاه کن، بعد از قصرشیرین تا بغداد هیچ‌چیز نیست. دشت است؛ دشتِ هموار. یک جاده است و یک دشت. اما برعکس، به سمت تهران این همه ارتفاعات، گردنه، شهر و موانع است. بعد ازشان سؤال کردم، ما چقدر آدم داشتیم؟ گفت مثلاً این قدر. گفتم ما یک میلیون نفر نیرو از ارتش و سپاه و بسیج داشتیم؟ گفت بله. گفتیم هیچ‌وقت فکر نکردی ما با یک میلیون نفر آدم که سلاح داشتیم، تجهیزات داشتیم، توپ داشتیم، تانک داشتیم، چرا به سمت بغداد که در ۱۲۰ کیلومتری ما قرار دارد، نرفتیم؟ شما چگونه با چهارهزار آدم می‌خواهید ۸۰۰ کیلومتر مسیر را با این همه مشکل بیاید تهران؟ چه چیزی در ذهن‌تان بود؟ می‌ماند و می‌گفت به ما گفتند حرکت کنید...»^۱

۱. فصلنامه نگین ایران، گفت‌وگو با اکبر طاهری، شماره ۱۷، ص ۲۱.

ابراهیم حاتمی کیا، عضو گروه روایت فتح، می گوید:

«وقتی به محل رسیدیم، صحنه‌ای را دیدیم که حیرت‌آور بود. انگار همه اسلاید و ثابت شده بودند؛ مثل گاز شیمیایی که همه را خشک کرده باشد، هر کس در حالتی مانده بود. عده‌ای نقش بر زمین، عده‌ای در حال پیاده شدن بی حرکت مانده بودند؛ عده‌ای اسلحه به دست، در حال یورش و گارد. بعد فهمیدیم که هلی‌کوپترهای کبرای بچه‌های ارتش این‌ها را کوبیده‌اند. حدود یک کیلومتر غنایم و ماشین‌های نو از آن‌ها جا مانده بود که بر و بچه‌های هر لشکر، هنگام هجوم و رفتن، آرم خود را به بدنه خودرو می‌زدند. گاهی می‌دیدیم آرم چند لشکر به اطراف یک خودرو خورده است.»^۱

جنگ با منافقین و پاکسازی منطقه ادامه یافت. اسلام‌آباد آن قدر امن شد که فرمانده سپاه ساعت ۱۷:۳۰ وارد اسلام‌آباد شد. مردم شهر هم، که همه مسلح بودند، کنترل شهر را به دست گرفتند. «در یکی از خیابان‌های

۱. شهر آلوده است، ابراهیم حاتمی کیا، خاطرات ابراهیم حاتمی کیا در شب خاطره، حوزه هنری، تهران، ۱۳۸۸، ص ۲۲.

فرعی اسلام‌آباد، ستون زیادی از شهدا روی زمین ریخته بود. بین آن‌ها مردم محلی هم بودند؛ پیرمردهایی با همان لباس‌های محلی و زن‌ها و بچه‌های ده یازده ساله. منافقین همه آن‌ها را کنار دیوار به خط کرده بودند و همان جا به رگبار بسته بودند. شاید این اتفاق مال روز قبل بود، چون مردم با آن‌ها همکاری نکرده بودند.

مردم اسلام‌آباد و گیلان غرب و سرپل ذهاب، از کردهای غیور و شجاع و پایبند به انقلاب اسلامی هستند. از این جهت معروف‌اند. برای همین، منافقین بالای عجیبی سر آن‌ها آورده بودند. این صحنه هیچ وقت از خاطر من نرفت؛ باورم نمی شد منافقین جمعیت زیادی از مردم بی گناه را به رگبار ببندند...^۱ محمد لیایی از رزمندگان عملیات مرصاد می گوید:

«آن‌ها چند تا از دوستان من را بعد از شهادت، سوزانده بودند. حتی شنیدم که خرج آر.پی.جی را روی جنازه شهدا می بستند و سپس آتش می زدند. از این شکل جنایت‌ها، زیاد مرتکب شدند.»^۲

۱. ویژه نامه پایداری مجله خردنامه همشهری، ص ۲۴.

۲. سایت هایبلیان، مصاحبه با محمد لیایی.

وضعیت رقت‌انگیز کشته‌شدگان و مجروحین منافقین ناراحت‌کننده بود و رزمندگان نمی‌دانستند دل بسوزانند یا متنفر باشند. سردار حق‌طلب می‌گوید:

«ما می‌گفتیم چرا باید یک هموطن، با پشتیبانی توپخانه عراقی و هواپیمای عراقی و سلاح و تجهیزات آمریکایی و غربی به خاک کشور خودش حمله کند، مردم را بکشد، اسیر کند و امکانات شهرها را از بین ببرد...»^۱

امیر حمید هاشمی‌پناه نیز در خاطراتش چنین گفته است:

«آدم از دیدن آن‌ها و شنیدن حرف‌هایشان حال بدی پیدا می‌کرد. به طرز عجیبی از نظر روانی روی افرادشان کار کرده بودند. خیلی از افرادشان، پسر و دخترهای بسیار جوانی بودند که دل آدم از دیدن‌شان به درد می‌آمد. بچه‌ها تعریف می‌کردند چهار تا از این دخترها را محاصره کردیم. وقتی دیدند دیگر راه فرار ندارند و الان دستگیر می‌شوند، دست‌هایشان را محکم به هم دادند و نارنجک کشیدند و خودشان را کشتند. یکی‌شان که اسیر شده بود، بچهٔ شمال بود. یک جوان ۲۶-۲۷ ساله. می‌گفت به‌اش گفته بودند تو

۱. همان (مصاحبه با سردار احمد حق‌طلب).

فرمانده تیپی - یک تیپ ۱۵۰ نفری - وقتی بررسی استان مازندران، مردم به استقبالت می‌آیند. می‌شوی استاندار و فرمانده نظامی استان مازندران! به‌شان گفته بودند شما فقط به اسلام‌آباد برسید، همه ازتان استقبال می‌کنند.»^۱

بعد از ظهر ۵ مرداد نیروها و تجهیزات منافقین در آتش عملیات مرصاد می‌سوخت. از همه جای کشور هنوز به کرمانشاه نیرو می‌آمد. از هر شهری، کسی آمده بود؛ با نوعی لباس و تجهیزات؛ عده‌ای هم با اتوبوس خط واحد از تهران آمده بودند.

همان روز دو فروند هلی‌کوپتر عراقی اطراف اسلام‌آباد بر زمین نشست و جمعی از کادرهای اصلی سازمان را از معرکه نجات دادند. بقیه یا اسیر شدند، یا خودکشی کردند و گروهی نیز لابه‌لای شیارها و ارتفاعات منطقه سرگردان بودند که در روزهای آینده دستگیر شدند یا بتوانند از مرز بگریزند. حالا وقتی از بالا به جاده ۳۰ کیلومتری اسلام‌آباد تا تنگه چهارزبر نگاه می‌کردی، جز جنازه و ادوات آتش گرفته و ستون‌های دود چیزی نمی‌دید.

۱. ویژه‌نامه پایداری مجله خردنامه همشهری، ص ۳۰.

فصل هشتم

ارتش منافقین شکست خورده بود و بعضی از منافقین قاطی مردم شده بودند و تشخیص منافق و غیرمنافق سخت شده بود. «رسیدم، دیدم سربازها ریخته‌اند سر یک نفر، دارند می‌زنندش و می‌گویند منافق است. شناختمش. نوری فرمانده تیپ ۵۷ حضرت ابوالفضل بود. نجاتش دادم. در درگیری با منافقین تیر خورده بود. دو روز توی کوه‌ها آواره بود تا رسیده بود به مقر.»^۱

علی صیاد شیرازی، از زبان دو خلبان هلی‌کوپتر کبری که در درگیری با منافقین سقوط کرده بودند، می‌گوید:

۱. حکایت سال‌های بارانی، ص ۳۳۶.

«ما رفتیم این‌ها را از نزدیک کنترل کنیم که ما را زدند. سیستم‌های فرمان هلی‌کوپتر هم قفل شد و ما هیچ کار نمی‌توانستیم بکنیم. کنترل از دست ما خارج شده بود. هنر کردیم و سینه‌مال، هلی‌کوپتر را روی خاک نشانیدیم که سقوط نکنیم. وقتی که زدیم به خاک، یک‌دفعه دیدیم موتور آتش گرفته. کابین‌ها قفل شده بودند. با سنگ، شیشه کابین را شکستیم و پریدیم بیرون. خوشبختانه دود هلی‌کوپتر نگذاشت منافقین ما را ببینند و فرار کردیم. آمده بودند سراغ هلی‌کوپتر و دیده بودند که مرغ از قفس پریده! وقتی داشتیم روی تپه می‌دویدیم، ما را دیدند و افتادند دنبال‌مان. وقتی بالای تپه رسیدیم، دیدیم نه راه فرار داریم، نه اسلحه‌ای که لااقل از خودمان دفاع کنیم. دیگر داشتیم اشهدمان را می‌گفتیم که یک‌دفعه سروکله دو تا هلی‌کوپتر از سمت ایلام پیدا شد. اصلاً نفهمیدیم از کجا آمده‌اند. به منافقین حمله کردند. آن‌ها از آن طرف در رفتند، ما از این طرف. رفتیم سمت روستاهایی که فکر می‌کردیم منافقین آن‌جا نباشند. خیال‌مان راحت شد که نجات پیدا کرده‌ایم. ولی این بار مردم دور ما را گرفتند و

فریاد زدند: منافقین! منافقین.

هر چه ما گفتیم به خدا ما خلبانیم، توی کت‌شان نرفت که نرفت. می‌گفتند: شما منافقید و الکی لباس خلبانی پوشیده‌اید. ما را انداختند زیر کتک و دِ بزن! خدا به دادمان رسید که یکی از برادرهای سپاه پیدا شد و جلوی‌شان را گرفت. گفت: صبر کنید ببینیم شماها کی را دارید می‌زنید، بگذارید کارت‌شان را ببینیم، معلوم می‌شود راست می‌گویند یا نه.

کارت‌مان را درآوردیم و نشان دادیم. گرفت نگاه کرد و گفت: نه بابا، این‌ها خلبانند. راست می‌گویند. خلاصه بعد از آن کتک مفصل، بلندمان کردند و با ماچ و بوسه بردند ازمان پذیرایی کردند. صبح هم هلی‌کوپتر کمیته آمد دنبال‌مان...»^۱

محمد ادهمی لحظات حضورش را پس از حمله منافقین در منطقه، چنین توصیف می‌کند:

«جنازه‌هایی از زنان و مردان منافق را دیدیم که سر و کتف‌شان از هم جدا و کاملاً متلاشی شده بودند... آن‌ها

۱. ویژه‌نامه پایداری مجله خردنامه همشهری، ص ۲۱.

سزای جنایت‌های خود از زمان پیروزی انقلاب، در حق نیروهای حزب‌اللهی و بسیاری از زنان و مردان این مرز و بوم مرتکب شده بودند، در همین دنیا دیدند. سوختند و هنوز هم دارند می‌سوزند و این عبرتی است برای آیندگان و کسانی که می‌خواهند با انقلاب اسلامی مبارزه کنند.^۱

عملیات مرصاد دو روز دیگر هم ادامه یافت تا این‌که منطقه کامل پاکسازی شد. هر چند به لطف خدا، این عملیات توانست جلوی پیشروی منافقین را بگیرد و هدف شوم‌شان را بی‌نتیجه بگذارد، اما نمی‌توان از شهدای بزرگواری که نقش اصلی را در این پیروزی داشتند، یادی نکرد. آن‌ها در آخرین روزهای جنگ، با اهدای خون پاک خویش، وفاداری خود را به اسلام و امام خود ثابت کردند. این خون‌ها بود که عملیات را به پیروزی رساند. محسن رضایی معتقد است:

«شما شک نکنید اگر این انهدام به منافقین وارد نمی‌شد، بلافاصله بعد از پایان جنگ، یکی از بزرگ‌ترین مشکلات امنیت ایران، منافقین بودند که خدای متعال

۱. طلایه‌داران مرصاد، ص ۲۴۵.

می‌خواست منافقین آخر جنگ بیایند، به محاصره بیفتند و بیشتر آن‌ها نابود شوند.^۱

در این عملیات، بیش از ۱۶۰۰ تن از منافقین کشته شدند و حدود ۱۰۰۰ نفر مجروح شدند که بسیاری از آن‌ها بعداً به هلاکت رسیدند. در میان کشته‌شدگان و نیز اسیران، چهره‌ بسیاری از کادرهای اصلی و فرماندهان تیپ هم به چشم می‌خورد.

صدام، مسعود رجوی را «اسب تراوا»یی حساب می‌کرد که به واسطه آن از اقیانوس‌ها و دریاها می‌گذرد و سهم خود را می‌گیرد. مسعود رجوی هم به صدام اطمینان داده بود که حکومت ایران در آستانه سقوط قرار دارد. اما بعد از این عملیات، یک روز صدام در جلسه‌ای روی میز کوبید و گفت: «به خدا قسم این چهارپای مجوس ما را فریب داد و ما هم او را تصدیق کردیم. او تمام آرزوهای مرا به باد داد تا امروز بنشینم و حسرت بخورم.»^۲

موافقت امام خمینی (ره) با قطعنامه ۵۹۸ مانند

۱. عملیات فروغ جاویدان: بن‌بست در استراتژی، ص ۱۰۳.

۲. اشغال و مدال، ص ۳۲.

شمشیری بود که پشت صدام را شکست. او در جلساتش با بلندپایگان عراق می‌گفت: «من فکر نمی‌کنم که (امام) خمینی فقط یک رجل مذهبی باشد، بلکه او یک رجل سیاسی زبردست است».^۱

«حمله غافلگیر کننده عراق، واقعاً همه رزمنده‌ها را خسته کرده بود. روحیه همه تضعیف شده بود و ناامید و غمگین بودند که چرا جنگ این‌طور تمام شد. مرصاد این خستگی را از بین برد... چرا؟ چون منفورترین دشمن این مملکت، با پای خودش آمد و در تله افتاد و نابود شد. چرا منفورترین؟ چون این‌ها کم جنایت نکردند. جنگ تازه شروع شده بود. آمدند و با آن وضع فجیع، رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر ما و اعضای حزب جمهوری اسلامی را کشتند. درجه‌دار ما یا معلم یا دکان‌دار ما را؛ چون آدم معتقد و مذهبی‌ای بود، رفتند در خانه‌اش را زدند و وقتی آمد در را باز کند و ببیند کیست، یک گلوله توی مغزش خالی کردند.

ارتشی‌ها به‌خصوص از این‌ها صدمه زیادی خورده

بودند. یکی‌شان آمده بود، سربازی و آبدارچی فرمانده گردان بود. شب عملیات، اسلحه‌اش را برداشته بود، رفته بود فرمانده گردان را در حال نماز به گلوله بسته بود. فکرش را بکنید، کسانی باشند که مثل ما حرف بزنند و شبیه ما باشند، بعد وقتی کشور در جنگ است، بروند اطلاعات کشور خودشان را به دشمن مردم خودشان بدهند، با آن‌ها دست به یکی کنند و از همه بدتر، همراه آن‌ها بیایند و با ما بجنگند. رزمنده‌ها، همه‌شان، این‌ها را فراموش نمی‌کردند. همه آمدند؛ داوطلبانه و با اشتیاق. منتها نقش اصلی را یکی شهید صیاد شیرازی و هوانیروز داشتند، یکی هم نیروهای بسیجی.

هوانیروز در عملیات مرصاد یکی از بهترین عملکردهایش را ارائه کرد؛ یکی از بهترین و موثرترین تاثیرها را داشت و البته بیشتر این عملکرد موثر، نتیجه مدیریت صحیح و هوشمندانه امیر شهید علی صیادشیرازی^۱ بود. در آخر هم ایشان با یک هلی‌کوپتر ۲۱۴ پرواز کردند و رفتند

۱. منافقین به انتقام عملیات مرصاد، علی صیادشیرازی را در ۲۱ فروردین ۱۳۷۸، توسط فردی که در لباس رفتگر به او نامه‌ای داده بود، مقابل منزلش ترور کردند و به همین مناسبت جشن مفصلی در پادگان اشرف گرفتند.

تا قصر شیرین و وقتی برگشتند، پایان عملیات و شکست منافقین را اعلام کردند.^۱

عملیات مرصاد نتیجه شهادت‌های جوانان گمنام این سرزمین بود. کوکب اسکندری، مادر سه شهید (شهدای مظفر) عملیات مرصاد است که برای نمونه باید به زندگی و شهادت فرزندانش اشاره کرد. مادر شهیدان مظفر، در مورد پسرانش می‌گوید: «آنها شش برادر به نام‌های حسین، حسن، علی، رضا، احمد و محمود بودند که با دسترنج حلال شاطر محمد مظفر (همسر) بزرگ شدند. در سال ۵۷، حسین معلم بود، حسن مدیر فرهنگی دانشگاه ابوریحان، علی مسؤول امور تربیتی شهرستان ورامین، رضا طلبه حوزه علمیه که بعدها دادستان ورامین شد و احمد و محمود که دوقلو بودند، تحصیل می‌کردند. جنگ که شروع شد، همگی برادران به جبهه رفتند و احمد و محمود که سن و سالی نداشتند، به هر صورتی شده، با تغییر تاریخ شناسنامه، خود را به جبهه‌ها

۱. ویژه‌نامه پایداری مجله خردنامه همشهری، ص ۳۰، مصاحبه با امیر حمید هاشمی‌پناه، فرمانده یکی از یگان‌های توپخانه ارتش.

رساندند. حتی پدر خانواده خمیر نان را کنار گذاشت و پا به پای جوانان در جبهه‌ها حضور داشت. خود من هم در پادگان علم‌الهدی اهواز، با سایر خواهران بسیجی خدمات پشت جبهه را تأمین می‌کردم.»

محمود مظفر می‌گوید: «اواخر جنگ بود؛ درست زمانی که منافقان قصد ضربه زدن به کشور را داشتند. یادم هست که یک شب پدر و مادرم تمام فرزندان‌شان را به میهمانی دعوت کردند. وقتی که سفره غذا جمع شد، پدرم گفت: اگر می‌خواهید نان من حلال‌تان باشد و از شما راضی باشم، باید در عملیات مرصاد حضور داشته باشید. همگی تازه از جبهه به مرخصی آمده بودیم تا کمی به احوالات خانواده برسیم، ولی با این کلام پدر، تصمیم ما برای حضور در عملیات محکم‌تر شد و همان شب ما شش برادر به دو قسمت تقسیم شدیم. من (محمود) و حسین و احمد با یک گردان و علی و رضا و حسن هم با گردان دیگری از بچه‌های بسیجی پاکدشت راهی کرمانشاه (عملیات مرصاد) شدیم. جنگ سختی بود. یادم هست گردانی که برادرانم آن‌جا بودند، به خط دشمن می‌زدند و برمی‌گشتند و بعد گردان ما جایگزین می‌شد، تا گردان قبلی تجدید قوا کند.»

مادر شهیدان مظفر ادامه می‌دهد: «آن روز حالم زیاد خوش نبود. برای همین، تصمیم گرفتم بروم دکتر. وقتی در حیاط را باز کردم، دیدم یک ماشین پیکان جلوی خانه توقف کرده است. داخل پیکان، تا حسین مرا دید، از ماشین پیاده شد. هر چند که مادران از سلامت فرزندشان بعد از جنگ خوشحال می‌شوند، ولی من بلافاصله گفتم: حسین جان، چرا آمدی؟ گفت: مادر، جنگ تمام شده و ما پیروز شدیم. در حال صحبت کردن بودیم که همسر من هم از ماشین پیاده شد. شک کردم که چطور این‌ها با هم آمدند. وقتی کنار رفتم تا حسین داخل حیاط شود، بی‌اختیار یقه لباسش را گرفتم و گفتم: حسین، جان مادرت نگذار مردم خبر شهادت فرزندانم را به من بدهند. اول تو بگو. به چشم‌هایش خیره شدم و پرسیدم: رضا شهید شده؟ حسین در حالی که دست‌هایم را گرفته بود، گفت: بله، شهید شده. گفتم: علی چی؟ او هم شهید شده؟ گفت: بله. گفتم: حسن؟ آرام گفت: بله. برگشتم داخل خانه و روی زمین نشستم.»

رضا، حسین و حسن، سه برادر شهیدان مظفر بودند که در عملیات مرصاد به شهادت رسیدند.

منابع

۱. مأموریت غیرممکن؛ مرصاد (کتاب راوی، جبهه میانی)، جعفر شیرعلی‌نیا، محمدجواد اکبرپور، ویراستار سعید زاهدی، سازمان حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس و بسیج، نشر فاتحان، تهران، ۱۳۹۰.

۲. اشغال و مدال، سرهنگ ستاد صبار اللامی و سروان ستارالسعد، مترجم محمدنبی ابراهیمی، انتشارات سوره مهر حوزه هنری (دفتر ادبیات و هنر مقاومت)، تهران، ۱۳۸۷.

۳. سازمان مجاهدین خلق؛ پیدایی تا فرجام، پژوهشگران مرکز مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، جلد ۳.

۴. تنگه مرصاد (کتاب ۲۴ از مجموعه کتاب راهیان نور)، گروه نویسندگان، بنیاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس، تهران، ۱۳۸۶.

۵. اطلس کرمانشاه در جنگ، حسن دری، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۸.

۶. خلق ما در کمینگاه خلقی‌ها همراه اسامی معدومین منافقین در عملیات مرصاد، دفتر سیاسی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، بی‌تا، نگهداری شده در کتابخانه تخصصی جنگ حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی.

۷. پایان دفاع آغاز بازسازی، اکبر هاشمی رفسنجانی، کارنامه و خاطرات هاشمی رفسنجانی سال ۱۳۶۷، تهران، ۱۳۹۰.

۸. عملیات مرصاد و سرنوشت منافقین، محمدعلی صدرشیرازی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۹۲.

۹. هم‌مرز با آتش، حمیدقبادی، انتشارات سوره مهر، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۹۳.

۱۰. عابران مسیر عشق، عبدالمجید رحمانیان، امیدآزادگان، تهران، ۱۳۸۲.

۱۱. تنها در قلاجه، هادی بهروز، خاطرات سرتیپ کریم عبادت، کنگره سرداران و شهیدان استان فارس، تهران، ۱۳۸۸.

۱۲. حکایت سال‌های بارانی، مهدی مرنندی، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، تهران، ۱۳۷۶.

۱۳. ویژه‌نامه ناگفته‌هایی از عملیات مرصاد (جبهه‌ای به عرض شش‌متر)، غلامرضا یزدانی، معاونت سیاسی نمایندگی ولی‌فقیه در نیروی هوایی سپاه، بی‌تا.

۱۴. آخرین گزارش، یاسر هشتروودی، دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری، تهران، ۱۳۸۰.

۱۵. آغاز تا پایان، محمد درودیان، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ.

۱۶. کارنامه توصیفی عملیات‌های هشت سال دفاع مقدس، علی سمیعی، نسل کوثر، تهران، ۱۳۸۲.
۱۷. شاخه‌ای رو به آفتاب، ابراهیم محمدحسن بیگی، مرکز نشر هنر اسلامی، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۳.
۱۸. زندگی در ارتفاعات، محمدرضا مهراندیش، موسسه شهید آوینی - موسسه جنات فکه، تهران، ۱۳۸۴.
۱۹. درخت بلوط، حجت شاه‌محمدی، خاطره‌ای از یک خلبان هوانیروز، حوزه هنری، تهران، ۱۳۷۶.
۲۰. شهر آلوده است، ابراهیم حاتمی‌کیا، خاطرات ابراهیم حاتمی‌کیا در شب خاطره، حوزه هنری، تهران، ۱۳۸۸.
۲۱. در حسرت خوبان، سیدرحیم زارعی، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۷.
۲۲. عملیات فروغ جاویدان: بن‌بست در استراتژی، ناصر شعبانی، فصلنامه نگین ایران، تخصصی جنگ ایران و عراق، شماره ۱۷.
۲۳. مقاله گروه رجوی؛ فرار به جلو، پیوند با حزب بعث عراق، جمعی از پژوهشگران مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ، فصلنامه نگین ایران، تخصصی جنگ ایران و عراق، شماره ۱۷.
۲۴. سازمان مجاهدین خلق (منافقین): توهّم قدرت شکست در استراتژی، محمد درودیان، فصلنامه نگین ایران، تخصصی جنگ ایران و عراق، شماره ۱۷.

۲۵. **طلایه‌داران مرصاد؛** کارنامه عملیاتی تیپ مستقل ۱۲ حضرت قائم (عج) استان سمنان در عملیات مرصاد، رضا وطنی، اداره کل حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس استان سمنان، زمزم هدایت، قم، ۱۳۸۹.

۲۶. **یادداشت‌های به دست آمده از منافقین از عملیات مرصاد،** مرکز اسناد اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان کرمانشاه، سال ۱۳۸۶.

۲۷. **خردنامه همشهری،** ویژه‌نامه پایداری، شماره ۵۲، تیر ۱۳۸۹.

۲۸. **ویژه‌نامه تخصصی عملیات مرصاد،** موسسه فرهنگی هنری روضه رضوان، مرداد ۱۳۹۱.

۲۹. **عملیات مرصاد؛ از زبان علی صیادشیرازی،** احمد زمانی، مجله فرهنگ کوثر، شماره ۲۹، مرداد ۱۳۷۸.

۳۰. **فصلنامه نگین ایران،** گفت‌وگو با اکبر طاهری، شماره ۱۷.

۳۱. **عملیات مرصاد (کتاب الکترونیکی)،** انتشارات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، تهران، بی‌تا.

۳۲. **عملیات مرصاد؛ درس عبرتی برای منافقین دیروز و امروز،** ایرنا، ۱۳۸۹/۰۵/۰۴.

۳۳. **خبرگزاری فارس،** مصاحبه با هادی شعبانی، عضو سازمان مجاهدین خلق.

۳۴. **پایگاه اطلاع‌رسانی هابیلیان،** مسعود رجوی و تراژدی فروغ جاویدان، علی اکرامی (عضو سابق شورای مرکزی سازمان مجاهدین)،

انجمن نجات مرکز خوزستان.

۳۵. پایگاه اطلاع‌رسانی هابیلیان، عملیات مرصاد آخرین عملیات

رزمی جمهوری اسلامی.

۳۶. سایت انجمن نجات، دمکراسی و... دروغ‌های مریم رجوی.

۳۷. پایگاه اطلاع‌رسانی هابیلیان، شورای رهبری یا حرمسرای

رجوی، مصاحبه با بتول سلطانی.

۳۷. پایگاه اطلاع‌رسانی هابیلیان. خاطره‌های سرداران از عملیات مرصاد.



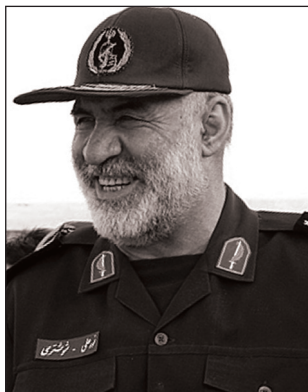


عملیات مرصاد





شهید علی صیاد شیرازی



شهید نور علی شوشتری



عملیات مرصاد

از مجموعه کتاب‌های قطعه‌ای از آسمان

یادمان جنوب	۱- اروند • ۲- آبادان • ۳- خرمشهر • ۴- شلمچه ۵- طلائییه • ۶- هویزه • ۷- بستان • ۸- سوسنگرد ۹- دهلاویه • ۱۰- شوش • ۱۱- اهواز • ۱۲- دزفول ۱۳- دوکوهه • ۱۴- فکه • ۱۵- دشت عباس • ۱۶- چزابه ۱۷- زید • ۱۸- جزیره مینو • ۱۹- ابوقریب و شرهانی ۲۰- جاده اهواز-خرمشهر • ۲۱- گلف (پایگاه منتظران شهادت) ۲۲- شرق کارون
عرب و میانی یادمان‌های	۱- دهلران • ۲- میمک • ۳- مهران • ۴- نفت شهر ۵- گیلانغرب • ۶- پادگان ابوذر • ۷- سرپل ذهاب ۸- قصر شیرین • ۹- تنگه مرصاد • ۱۰- کرمانشاه ۱۱- پاوه • ۱۲- سومار • ۱۳- چنگوله و چیلان ۱۴- بازی دراز
یادمان‌های شمالغرب	۱- سنندج • ۲- مریوان • ۳- بانه • ۴- سردشت • ۵- مهاباد ۶- نوسود • ۷- بوالحسن • ۸- بلفت - دوپازا ۹- پیرانشهر • ۱۰- اشنویه